

فیوضات عقاب به طور ویژه‌ای تلاقی می‌کنند و این مسئله همان‌طور که
گفتم به جایگاهی پیوندگام به طرف پایین کمک می‌کند.

به‌رحال هرطور که باشد سالکان به این جهان آمده‌اند تا خود را به
گونه‌ای تربیت کنند که شاهدان بی‌غرضی شوند و بتوانند اسرار هستی
را درک کنند و از شادمانی کشف آنچه که ما واقعاً هستیم لذت ببرند. این
والاثرین هدف بینندگان جدید است و فقط بعضی از سالکان به این هدف
دست می‌یابند. ما معتقدیم که ناوأل خولیان به این هدف دست نیافت. او
به کمین آن نشسته بود. همین‌طور لاکاتالینا.

ادامه داد و گفت که برای آنکه شخص، ناوالی بی‌همتا شود، باید
عاشق آزادی باشد و از قید همه چیز کاملاً رها گردد. توضیح داد که تضاد
طریقت سالک با شرایط زندگی انسان امروزی، طریقت او را این‌چنین
خطرناک می‌سازد. انسان امروزی قلمرو ناشناخته و اسرارآمیز را رها
کرده و در حیطه عمل مستقر شده است. به جهان شهودی و شادمانی پشت
کرده و به دنیای ملال خوشامد گفته است. دون‌خوان ادامه داد:

— گاهی اوقات برای سالکان پیش از حد مشکل است که فرصتی
یابند و دوباره به جهان اسرار بازگردند. از پا درمی‌آیند. آنان در کمین
آن چیزی می‌نشینند که آن را مخاطره عظیم در ناشناخته نامیده‌ام. تلاش
برای آزادی را فراموش می‌کنند. فراموش می‌کنند که شاهدان بی‌غرضی
باشند. در ناشناخته غرق و به آن علاقه‌مند می‌شوند.

از دون‌خوان پرسیدم:

— شما فکر می‌کنید که من چنین هستم، این‌طور نیست؟

خنارو پاسخ داد:

— می‌دانیم، فکر نمی‌کنیم و لاکاتالینا بهتر از هر کسی دیگری
می‌داند.

— او از کجا می‌داند؟

خنارو در حالی که کلمات را با لحن مسخره‌ای ادا می‌کرد پاسخ
داد:

— از آنجا که او نیز مثل تو است.

می‌خواستم دوباره بحث تنیدی را دامن بزنم ولی دون‌خوان حرفم را
قطع کرد و گفت:

– نیازی نیست که اینقدر عصبانی شوی. تو همان‌طور هستی که هستی. برای بعضی مبارزه برای آزادی سخت‌تر است و تو یکی از آنها هستی.

برای آنکه ما شاهدانی بی‌عرض شویم، ابتدا باید بفهمیم که ثبات و حرکت پیوندگاه تعیین می‌کند که ما که هستیم و جهانی که می‌بینیم چگونه است. هر جهانی که می‌خواهد باشد.

بینندگان جدید می‌گویند که وقتی به ما می‌آموزند تا با خود صحبت کنیم. می‌آموزند که چگونه خود را کند کنیم تا پیوندگاه در یک نقطه ثابت بماند.

خنارو دستپایش را با سروصدای به هم زد و سپس سوت بلندی کشید که مثل سوت مربیان فوتبال بود، بعد فریاد زد:

– پیوندگاه را حرکت دهیم! زودباش حرکت کن. حرکت کن.

حرکت کن!

هنوز می‌خندیدیم که ناگهان پوته‌های سمت راستم تکان خوردند. دون‌خوان و خنارو بی‌درنگ نشستند و پای چپشان را زیر خود جمع کردند. پای راستشان را خم کردند و زانویشان به سمت بالا و مثل سپری در مقابل آنها بود. دون‌خوان اشاره کرد که من نیز چنین کنم. ابروانش را بالا برد و با گوشه لب اشاره‌ای کرد که اطاعت کنم. به نجوا گفت:

– ساحران خصوصیات خاص خودشان را دارند. وقتی که پیوندگاه به مناطق زیرین جایگاه عادی خود حرکت کند، دید ساحران محدود می‌شود. اگر آنها تو را در حالت ایستاده ببینند، به تو حمله خواهند کرد.

خنارو نجواکنان گفت:

– یک‌بار ناوآل خولیان مرا به مدت دو روز در این وضعیت نگاه داشت. حتی می‌بایست در این وضعیت، نشسته ادرار می‌کردم.

دون‌خوان افزود:

– و قضای حاجت.

خنارو پاسخ داد:

– درست است.

بعد انگار فکر دیگری از ذهنش گذشت. نجواکنان گفت:

— امیدوارم که قبلاً قضای حاجت کرده باشی. اگر این کار را نکرده باشی، وقتی سر و کلهٔ لاکتالینا پیدا شود، شلوارت را خراب خواهی کرد. مگر آنکه به تو نشان دهم که چطور آن را از پایت درآوری. اگر بخواهی در این حالت قضای حاجت کنی، باید اول شلوارت را در بیاوری.

و بعد به من نشان داد که چگونه شلوارم را از پا درآورم. این کار را خیلی جدی و با دقت بسیار انجام داد. تمام دقتم به حرکت او متمرکز شده بود. تازه وقتی که شلوارم را درآوردم، متوجه شدم که دون‌خوان از شدت خنده روده بر شده است. فهمیدم که خنارو بساز هم مرا دست انداخته است. می‌خواستم از جا بلند شوم و شلوارم را بپوشم که دون‌خوان مانع شد. چنان بشدت می‌خندید که بسختی کلمات را بر زبان می‌آورد. گفت که از جایم حرکت نکنم، چون نیمی از حرفهای خنارو شوخی بوده و لاکتالینا واقعاً پشت بوته‌ها پنهان شده است.

با وجود خنده‌اش متوجه ضرورت لعن او شدم. درجا خشکم زد. لحظه‌ای بعد خش و خشکی میان بوته‌ها مرا در چنان وحشتی فرو برد که شلوارم را فراموش کردم. نگاهی به خنارو انداختم. دوباره شلوارش را پوشیده بود. شانه‌ها را بالا انداخت و نجواکتان گفت:

— متأسفم، فرصت نشد که به تو نشان دهم چگونه بدون برخاستن، شلوارت را بپوشی.

حتی فرصت نکردم عصبانی شوم و یا در شادی آنها شرکت کنم. ناگهان درست در مقابلم، بوته‌ها به کناری رفت و موجود وحشتناکی بیرون آمد. چنان عجیب و غریب بود که دیگر نترسیدم. مجذوب آن شده بودم. آنچه در مقابلم بود، هرچه بود انسان نبود. کوچکترین شباهتی به انسان نداشت. پیشتر به خزنده‌ای می‌ماند یا به حشرهٔ عظیم عجیب و غریبی و یا حتی به پرندۀ پشمالوی بسیار نفرت‌انگیزی. بدنی تیره‌رنگ و پشمی قرمز و زبر داشت. پاهایش را نمی‌دیدم، تنها سر عظیم و زشتش دیده می‌شد. بینی پهنی داشت که به جای سوراخ دو گودال عظیم در دو طرف داشت. دهانش شبیه منقار با دندان بود. با وجود ترس‌آوریش چشمان فوق‌العاده‌ای داشت، دو دریای‌گیرا، گیرا با شفافیتی تصورناپذیر. سرشار از معرفت بود. نه چشم انسان بود و نه چشم پرندۀ و نه چشم هیچ حیوان دیگری که تاکنون دیده بودم.

موجود به سمت چپ من حرکت کرد و از حرکت او بوته‌ها به صدا درآمد. وقتی سرم را گرداندم که با چشمانم او را تعقیب کنم، متوجه شدم که دوزخوان و خنارو نیز چون من از حضور او مفتون شده‌اند. به فکرم رسید که آنها نیز چون من تاکنون چنین موجودی ندیده‌اند.

لحظه‌ای بعد موجود کاملاً از نظر سحر شده بود. اما لحظه‌ای دیگر غرشی بلند شد و دوباره هیکل عظیمش در مقابلمان ظاهر گشت.

مجدوب آن موجود شده بودم و در عین حال این واقعیت نگرانم می‌کرد که موجود وحشتناک به هیچ وجه مرا نترسانده بود. گویی لحظه‌ای پیش کس دیگری بجای من ترسیده بود.

در يك لحظه احساس کردم که در حال برخاستن هستم. پاهایم ناخواسته بلند شدند و خود را ایستاده در مقابل آن موجود یافتیم. به طرز مبهمی احساس کردم که کت، پیراهن و کفشهایم را درمی‌آورم. لحظه‌ای بعد برهنه بودم. عضلات پایم بشدت منقبض شدند. با چالاکی فوق‌العاده‌ای چند بار بالا و پایین پریدم. سپس من و آن موجود سرعت به طرف فضای سبز و صاف‌ناپذیری که در دوردست قرار داشت دویدیم.

آن موجود جلوتر از من می‌دوید و همچون مار به دور خود حلقه می‌زد. ولی بعد از او پیشی گرفتیم. وقتی که می‌دویدیم از چیزی آگاه شدم که قبلاً می‌دانستم. آن موجود واقعا لاکاتالینا بود. ناگهان لاکاتالینا را در جسم خود، در کنارم یافتیم. بدون هیچ کوششی حرکت می‌کردیم. گویی در جایمان ثابت بودیم و فقط ادای حرکت و سرعت را درمی‌آوردیم و منتظره اطرافمان را از مقابلمان می‌گذرانند و احساس سرعت شدید را به ما القا می‌کردند.

دویدن ما همان‌طور که شروع شده بود متوقف شد و بعد خود را با لاکاتالینا در جهانی دیگر تنها یافتیم. هیچ چیز قابل شناسایی وجود نداشت. از آنچه که به نظر می‌رسید زمین باشد، درخشش و گرمایی شدید برمی‌خاست. زمینی که از تخته‌سنگهای عظیم پوشیده شده بود یا دست‌کم به تخته‌سنگ شباهت داشت. به رنگ ماسه‌سنگ بود اما وزنی نداشت. مثل تکه‌های بزرگ اسفنج بود. با کوچکترین فشاری به هوا پرتاب می‌شد.

چنان مجذوب قدرت خود شده بودم که همه چیز را فراموش کردم.

نمی‌دانم چطور تشخیص داده بودم که قطعات عظیم این ماده به‌ظاهر بی‌وزن در مقابلم مقاومت می‌کند و قدرت فوق‌العاده‌ی من است که آنها را به هوا پرتاب می‌کنند.

همی کردم با دستها آنها را بگیرم ولی متوجه شدم که بدنم دیگرگون شده است. لاکتالینا به من می‌نگریست. دوباره همان موجود عجیب شده بود و من نیز مثل او شده بودم. خودم را نمی‌توانستم ببینم ولی می‌دانستم که ما کاملاً شکل یکدیگریم.

شادی و صف‌ناپذیری تمام وجودم را فراگرفت. گویی شادی قدرتی بود که از بیرون ناشی می‌شد. من و لاکتالینا آنقدر جست و خیز کردیم چرخیدیم و بازی کردیم تا دیگر از فکر و احساس و هرگونه آگاهی انسانی تهی شدیم. با این حال کاملاً آگاه بودم. آگاهی من شناختی مبهم بود که به من اطمینان می‌داد. اعتمادی نامحدود بسود. یقینی جسمی از موجودیتم. نه در مفهوم احساس انسانی فرد بودن بلکه به معنای حضوری که همه‌چیز بود.

بعد یکبار همه‌چیز به ابعاد انسانی‌تر بازگشت. لاکتالینا دستم را گرفته بود. در میان بوته‌های صحرا راه می‌رفتیم. بلافاصله و با درد متوجه شدم که سنگت و کلوخ بیابان پاهای پرهنه‌ی مرا بشدت آزار می‌دهد. به منطقه بدون گیاهی رسیدیم. دون‌خوان و خنارو آنجا بودند. نشستیم و لباسهایم را به تن کردم.



تجربه‌ی من با لاکتالینا بازگشت ما را به جنوب مکزیك به تاخیر انداخت. این تجربه به طریق و صف‌ناپذیری مرا متزلزل کرده بود. در حالت آگاهی طبیعی به آدم دوگانه‌ای بدل شده بودم، گویی تکیه‌گاه خود را از دست داده بودم. ناامید شده بودم. به دون‌خوان گفتم که حتی میل به زندگی را نیز از دست داده‌ام.

در ایوان خانه دون‌خوان نشسته بودیم. کیسه‌ها را در اتومبیل گذاشته و آماده عزیمت بودیم ولی احساس ناامیدیم آنقدر شدید بود که شروع به گریه کردم.

دون‌خوان و خنارو آنقدر خندیدند که اشك از چشمشان سرازیر شد. هرچه بیشتر احساس ناامیدی می‌کردم. خوشحالت‌تر می‌شدند. سرانجام دون‌خوان مرا به حالت ابرآگاهی فرستاد و توضیح داد که خنده آنها ناشی از نامهربانی و یا شوخ‌طبعی بیجای آنها نیست، بلکه نشانه واقعی خوشحالی آنها به خاطر پیشرفت من در طریق معرفت است. دون‌خوان ادامه داد:

— می‌خواهم به تو بگویم وقتی که ما به این مرحله رسیده بودیم، ناوال خولیان به ما چه می‌گفت. آنگاه می‌فهمی که تنها نیستی. آنچه اکنون بر سرت می‌آید، بر سر تمام کسانی می‌آید که انرژی کافی ذخیره می‌کنند تا نیم‌نگاهی به ناشناخته بیندازند.

گفت ناوال خولیان به آنها می‌گفت که از خانه‌هایی که تمام عمرشان را در آنها گذرانده بودند، رانده شده‌اند. یکی از نتایج ذخیره انرژی برای آنها، تخریب آشیانه راحت اما کسل‌کننده و محدود زندگی روزمره بود. ناوال خولیان به آنها می‌گفت که افسردگی آنان چندان به خاطر غم از دست دادن کاشانه خود نیست و از آزرده‌گی جستجوی اقامتگاهی جدید ناشی می‌شود. دون‌خوان ادامه داد:

— این اقامتگاههای جدید به آن راحتی نیستند! اما بمراتب وسیع‌ترند. اطلاعاتی اخراج تو به شکل افسردگی شدیدی ظاهر می‌شود، به شکل از دست دادن اشتیاق به زندگی، درست همان‌طور که برای ما رخ داده بود. وقتی که به ما گفتی که دیگر میلی به زندگی نداری، نمی‌توانستیم جلو خنده خود را بگیریم.

— حال چه بر سرم خواهد آمد؟

— غامیانه بگویم باید جاده دیگری را در پیش گیری.

دوباره دون‌خوان و خنارو در شادی عظیمی فرو رفتند. هر یک از حرفها و کلماتشان آنها را به‌طور دیوانه‌واری به خنده وامی‌داشت. دون‌خوان گفت:

— همه این چیزها خیلی ساده است. انرژی جدید تو مکان جدیدی درست می‌کند تا پیوندگاہت را در آن جای دهد. هر بار که با یکدیگر می‌گیریم، گفتگوی سالکانه تو این موضع جدید را مستحکم می‌کند.

خنارو حالت جدی به خود گرفت و با صدای پرطنینی از من پرسید:

— امروز فضای حاجت کرده‌ای؟

با اشاره سر از من خواست که پاسخ دهم. سپس پرسید:

— کرده‌ای؟ کرده‌ای؟ بیا تا به گفتگوی سالکانه خود ادامه دهیم.

وقتی خنده آنها آرام گرفت، خنارو گفت که باید از این واقعیت نامطلوب آگاهی داشته باشم که پیوندگاه هر از چندگاهی به وضع اولیه خود بازمی‌گردد. گفت که در مورد خودش، وضعیت طبیعی پیوندگاهش او را مجبور کرده بود که مردم را همچون موجودی ترس‌آور و اغلب وحشتناک ببیند. روزی در کمال تعجب دریافته بود که تغییر کرده و بی‌پایه‌تر شده است و می‌تواند با موفقیت با موقعیتهایی روبرو شود که قبلاً او را در آشفتگی و ترس فرو می‌برد.

خنارو ادامه داد:

— خود را در حال عشق‌بازی یافتم.

چشمکی زد و بعد گفت:

— معمولاً تا سرحد مرگت از زنان می‌ترسیدم ولی روزی خود را

با زنی بسیار وحشی در رختخواب یافتم. آنقدر برایم عجیب بود که وقتی متوجه شدم به چه کاری مشغولم، چیزی نمانده بود که سگته کنم. این تکان دوباره پیوندگاهم را به وضع عادی و بینوای خود بازگرداند و ادا هم کرد که مثل موشی لرزان و ترسان از آن خانه فرار کنم.

خنارو اضافه کرد:

— بهتر است که مراقب بازگشت پیوندگاهت باشی.

و سپس دوباره هر دو خندیدند. دون‌خوان توضیح داد:

— گفتگوی درونی، وضعیت پیوندگاه در پیله انسان را نگه می‌دارد

و به همین علت در بهترین حالت، وضعیت آن ناپایدار است. از این رو مردان و زنان باستانی عقلشان را از دست می‌دهند، خصوصاً کسانی که گفتگوی درونیشان تکراری، کسل‌کننده و سطحی است.

بینندگان جدید می‌گویند کسانی که گفتگوی درونیشان از تعمرک و تنوع بیشتری برخوردار است، نرمش‌پذیرتر هستند.

گفت که وضعیت پیوندگاه ساحر بی‌نهایت نیرومندتر است، زیرا به محض آنکه در پیله شروع به حرکت کرد، در درخشندگی او گودرفتگی ایجاد می‌کند که از آن به بعد پیوندگاه را در خود جای می‌دهد. دون‌خوان

ادامه داد:

— به همین علت نمی‌توانیم بگوییم که سالکان عقلشان را از دست می‌دهند و اگر هم چیزی را از دست بدهند، گودرفتگی آنهاست. دون‌خوان و خنارو چنان این عبارت را خنده‌دار یافتند که از شدت خنده روی زمین غلتیدند.

از دون‌خوان خواستم تا تجربه‌ام را بالاکاتالینا تشریح کند. دوباره صدای قهقهه خنده آنها بلند شد. سرانجام دون‌خوان گفت:

— زنان به مراتب از مردان عجیب و غریب‌ترند. این واقعیت که آنها روزنه دیگری در بین پاهایشان دارند، آنان را به دام تأثیرات عجیب و غریبی می‌اندازد. قدرتهای عجیب و نیرومندی از طریق همین روزنه آنها را تصاحب می‌کند. فقط از این راه می‌توانم دهم‌می‌مزاجی آنها را بشناسم.

لحظه‌ای سکوت کرد. پرسیدم که منظورش چیست. پاسخ داد:

— لاکاتالینا همچون کرم عظیمی به‌سوی ما آمد.

خرز بیان دون‌خوان و قهقهه خنده خنارو مرا در شادمانی واقعی فرو برد. آنقدر خندیدیم که چیزی نمانده بود حالم به هم بخورد. دون‌خوان گفت که لاکاتالینا چنان مهارت خارق‌العاده‌ای دارد که می‌تواند در قلمرو حیوانات هر کاری را انجام دهد. نمایش بی‌نظیرش به‌خاطر نزدیکی او به من بود.

گفت که نتیجه نهایی این کار این بود که لاکاتالینا پیوندگاه مرا با خود کشید. خنارو پرسید:

— شما دو نفر به‌عنوان کرم چه کردید؟

و به پشتم زده، چیزی نمانده بود دون‌خوان از شدت خنده خفه شود. سرانجام گفت:

— به همین علت گفتم که زنان عجیب و غریب‌تر از مردان هستند. خنارو به دون‌خوان گفت:

— با تو موافق نیستم. ناول خولیان هیچ روزنه اضافی در میان پاهایش نداشت و با وجود این عجیب و غریب‌تر از لاکاتالینا بود. یقین دارم که نمایش کرم را لاکاتالینا از او آموخته است. اغلب این کار را با او می‌کرد.

دو نخوان مثل بچه‌ای که سعی می‌کند شلوارش را خیس نکند، بالا
و پایین می‌پرید.

وقتی که آرام شد به من گفت ناوال خولیان استعداد زیادی داشت
که شرایط عجیب و غریبی ایجاد و از آن بهره‌برداری کند. همچنین گفت
که لاکاتالینا نمونه‌عالسی جایجایی تحتانی را به من نشان داد. او با
حرکت پیوندگامش به من اجازه داد که او را همچون موجودی بی‌بیم که
به شکل آن درآمده بود. به من کمک کرد که پیوندگام را به همان
وضعیتی که به او آن ظاهر غول‌آسا را داده بود جابجا کنم. دو نخوان ادامه
داد:

— استاد دیگر ناوال خولیان به او آموخت که چگونه در قلمرو
بیکران تحتانی به نقاط خاصی دست یابد. هیچ‌یک از ما نتوانست تا آنجا
او را دنبال کند، اما تمام اعضای گروهش به‌ویژه لاکاتالینا و بیننده
زنی که ناوال خولیان به او آموزش می‌داد موفق به این کار شدند.
دو نخوان اضافه کرد که منظره‌ای را که جایجایی تحتانی به وجود
می‌آورد، به معنای خاص کلمه به دنیای دیگر ارتباط ندارد و همان جهان
روزمره‌ماست که از چشم‌انداز دیگری به آن می‌نگریم. گفت که برای
دیدن دنیای دیگر باید نواز بزرگ دیگری از فیوضات عقاب را مشاهده
کنیم.

سپس برای خاتمه توضیحاتش گفت که دیگر فرصت ندارد تا به
جزئیات نوارهای بزرگ فیوضات بپردازد، زیرا باید به راه افتیم.
خواستم کمی بهمانیم و حرف بزنیم ولی او دلیل آورد که برای توضیح
این موضوع به وقت بیشتری نیاز دارد و من باید از نو تمرکز کنم.

نوارهای عظیم فیوضات

چند روز بعد، دون خوان در خانه‌اش در مکزیك جنوبی توضیحاتش را از سر گرفت. مرا به اتاق بزرگش برد. تنگت غروب بود. اتاق در تاریکی فرو رفته بود. خواستم فانوس را روشن کنم، ولی دون خوان ممانعت کرد. گفت که باید بگذارم تا طنین صدایش پیوندگام را به حرکت درآورد و فیوضات مربوط به تمرکز مطلق و به یاد آوردن کامل را برافروزد.

بعد گفت که می‌خواهیم دربارهٔ نوارهای عظیم فیوضات گفتگو کنیم. آن را یکی دیگر از اکتشافات راهگشای بینندگان کهن نامید که در اثر گمراهی آنها به دست فراموشی سپرده شده است و بینندگان جدید دوباره آن را کشف کرده‌اند. ادامه داد:

— فیوضات عقاب همیشه به صورت خوشه‌هایی دسته‌بندی شده‌اند. بینندگان کهن این خوشه‌ها را نوارهای عظیم فیوضات می‌نامیدند. در واقع آنها نوار نیستند ولی این نام برای آنها به همین صورت باقی مانده است.

به عنوان مثال خوشه عظیمی، موجودات زنده را می آفرینند. فیوضات این نوار ارگانیك نوعی ویژگی كرك مانند دارند. شفافند و نوری منحصر بفرد دارند، يك نوع نیروی ویژه، آگاهی و جهش دارند. به همین علت موجودات ارگانیك انباشته از انرژی خاص و تعلیل رونده اند. نوارهای دیگر تیره تر هستند و كرك کمتری دارند. بعضی از آنها هیچ نوری ندارند و كدرند.

— دون خوان منظورت این است که همه موجودات ارگانیك فیوضات مشابهی درون پیله خود دارند؟

— نه، منظورم این نیست، گرچه موجودات زنده به همان نوار عظیم تعلق دارند. ولی مسئله به این سادگیها نیست. فكر كن كه مثل نوار بسیار پهنی از تارهای درخشان است، رشته های درخشان پسی آنها. موجودات ارگانیك حبابهای درخشانی هستند که در اطراف دسته ای از تارهای درخشان رشد می کنند. فرض كن که در مرکز این نوار حیات ارگانیك تعدادی از حبابها در اطراف تارهای درخشان شکل گیرد و بقیه در حاشیه نوار. نوار به اندازه کافی پهن دارد که هر نوع موجود ارگانیکی را در خود جای دهد و باز هم فضای آزاد باقی بماند. در چنین ترتیبی، حبابهای نزدیک به حاشیه نوار، فیوضاتی را که در مرکز نوارند بناچار از دست می دهند. این فیوضات، تنها در دسترس حبابهایی است که با مرکز نوار همسو شده اند. به همین ترتیب نیز حبابهایی که در مرکزند، به فیوضات حاشیه دسترسی ندارند.

همان طور که می دانی موجودات ارگانیك در فیوضات يك نوار سهیم هستند. با این حال بینندگان می بینند که درون آن نوار ارگانیك آنقدر موجودات زنده متفاوتی وجود دارد که تصورش هم نمی رود.

— تعداد این نوارهای عظیم زیاد است؟

— بی نهایت است. با این حال بینندگان کشف کرده اند که در كره زمین فقط چهل و هشت عدد از این نوارها وجود دارد.

— دون خوان، این مسئله چه معنایی دارد؟

— برای بینندگان معنایش این است که در كره زمین چهل و هشت نوع تشکیلات مختلف وجود دارد، چهل و هشت نوع خوشه یا ساختار. حیات ارگانیك یکی از آنهاست.

— یعنی چهل و هفت نوع زندگی غیر ارگانیک وجود دارد؟
— نه، به هیچ وجه. بینندگان کهن هفت نوار را شنیده‌اند که
حبابهای غیر ارگانیک آگاهی تولید می‌کنند. به زبان دیگر چهل نوار،
حبابهایی بدون آگاهی به وجود می‌آورند. اینها نوارهایی هستند که فقط
تشکیلات را به وجود می‌آورند.

فرض کن که این نوارهای عظیم شبیه درخت است. همه آنها میوه‌هایی
سرشار از فیوضات می‌دهند. اما تنها هشت درخت از میان این درختان
میوه‌های خوراکی، یعنی حبابهای ادراک دارند. هفت درخت میوه‌ای ترش
دارند که با وجود این خوراکی است و تنها یکی از این درختان پرآب‌ترین
و شیرین‌ترین میوه‌ها را دارد.

خندید و گفت که در تشبیه خود، از دیدگاه عقاب پسره گرفته که
لذیذترین لقمه‌های خوراکش، حبابهای ارگانیک آگاهی است. پرسیدم:
— چه چیزی باعث می‌شود که این هشت نوار آگاهی را به وجود آورند؟
— عقاب با فیوضات خود آگاهی می‌بخشد.

پاسخ او مرا برای مباحثه برانگیخت. به او گفتم که وقتی می‌گویی
عقاب به کمک فیوضاتش آگاهی می‌بخشد، این حرف شبیه سخنانی است
که يك فرد مذهبی درباره خداوند می‌گوید. يك فرد مذهبی می‌گوید
خداوند با عشق حیات می‌بخشد. این حرف هیچ معنایی ندارد.
صبورانه گفت:

— این دو عبارت دیدگاه واحدی ندارد. با وجود این فکر می‌کنم که
هر دو معنای واحدی دارد. تفاوت در اینجاست که بینندگان «می‌بینند»
چگونه عقاب با فیوضاتش آگاهی ارزانی می‌دارد ولی مؤمنان «نمی‌بینند»
چگونه خداوند با عشق خود حیات می‌بخشد.

دو خوان گفت که عقاب توسط دسته عظیم فیوضاتی که از روی
هشت دسته نوار عظیم می‌گذرند، آگاهی ارزانی می‌دارد. اینها دسته‌های
کاملاً ویژه‌ای هستند، زیرا باعث می‌شوند که بینندگان آنها را به رنگهای
مختلف ببینند. یکی از آنها کرم صورتی رنگ به نظر می‌رسد، چسبزی
شبیه درخشش صورتی رنگه چراغهای خیابان، دیگری به رنگ هلو است،
شبیه انوار ثنون زرد روشن، دسته سوم کهربایی رنگ است، مثل غسل
روشن. ادامه داد:

— بنابراین وقتی بینندگان «می بینند» که عقاب با فیوضات خود آگاهی ارزانی می‌دارد، مسئله دیدن رنگ مطرح است، مذهبها عشق خدا را «نمی بینند» ولی اگر آن را «می دیدند» می فهمیدند که یا صورتی یا هلوئی رنگ و یا کهربایی است.

به عنوان مثال انسان و سایر موجودات زنده به دسته کهربایی رنگ وابسته‌اند.

می‌خواستم بدانم چه موجودات زنده‌ای با انسان فیوضات مشترکی دارند. پاسخ داد:

— تو با «دیدن» خود این جزئیات را کشف خواهی کرد. بیموده است بگویم کدام یک هستند. با این کار، تو تنها فهرست دیگری تهیه خواهی کرد. فقط کافی است بگویم که اگر به این کشف دست یابی، یکی از پرمیجان‌ترین کارهایی خواهد بود که تا به حال انجام داده‌ای.

— دسته صورتی و هلوئی رنگ نیز در انسان مشاهده می‌شود؟

— هرگز. این دسته‌ها به موجودات زنده دیگر تعلق دارند.

می‌خواستم سؤال دیگری را مطرح کنم ولی او با حرکت آمرانه دست اشاره کرد که سکوت کنم، سپس خرق در تفکر شد. مدتی در سکوت کامل به سر بردیم. سرانجام گفت:

— برایت گفتم که تابش آگاهی در انسان رنگهای متفاوتی دارد. چیزی که به تو نگفتم، زیرا تاکنون به این نکته نرسیده بودیم، این است که اینها رنگهای مختلف نیستند، بلکه درجات مختلف کهربایی‌اند. گفت که دسته کهربایی رنگ آگاهی بی‌نهایت متنوع است و این مسئله تفاوت در کیفیت آگاهی را نشان می‌دهد. کهربایی صورتی و سبز کم‌رنگ رایج‌ترین نوع آن هستند. کهربایی آبی رنگ کمتر متداول است و کمیاب‌ترین آن کهربایی خالص است.

— چه چیزی درجات خاص رنگ کهربایی را تعیین می‌کند؟

— بینندگان می‌گویند مقدار انرژی که شخص صرفه‌جویی و ذخیره می‌کند، این درجات را مشخص می‌نماید. سالکان پیشماری با صورتی کهربایی شروع کردند و سرانجام به خالص‌ترین رنگ کهربایی دست یافتند. خنارو و سیلویو مانوئل نمونه‌های آنهاست.

— کدام یک از اشکال حیات به دسته آگاهی صورتی و هلوئی رنگ

تعلق دارد؟

— سه دسته‌ای که با تمام درجات رنگشان با هشت نوار تقاطع می‌کنند، در نوار ارگانیک دسته صورتی رنگ عمده‌تا به نباتات تعلق دارد. نوار هلوئی رنگ به حشرات و نوار کهربایی به انسان و سایر حیوانات. در نوارهای غیر ارگانیک نیز همین وضعیت مشاهده می‌شود. این سه دسته آگاهی در ستریک از هفت نوار عظیم، انواع ویژه‌ای از موجودات غیر ارگانیک را به وجود می‌آورد.

از او خواستم تا دربارهٔ موجودات غیر ارگانیک بیشتر توضیح دهد. گفت:

— این نیز مسئله دیگری است که باید خودت «بینی». در واقع هفت نوار و آنچه که آنها به وجود می‌آورند برای منطق انسان غیرقابل دستیابی است ولی نه برای «دیدن» انسان.

گفتم توضیحات او را در مورد نوارهای عظیم بخوبی در نمی‌یابم، زیرا توصیفاتش مجبورم می‌کند که این نوارها را به عنوان دسته‌های مستقل طناب‌مانند و یا حتی نوارهای مسطح شبیه تسمه‌های ناقل مجسم کنم. گفت که نوارهای عظیم نه مسطحند و نه گرد، اما به طرز وصف ناپذیری باهم دسته شده‌اند، شبیه يك دسته علف که هنوز در اثر نیروی دستی که آن را از جا کنده، بین زمین و آسمان پیوستگی خود را حفظ کرده است. بنابراین، نظم و ترتیبی در فیوضات نیست. اینکه بگویم يك بخش مرکزی و یا بخشهای کناری وجود دارد، گمراه کننده اما برای فهمیدن لازم است.

به توضیحاتش ادامه داد و گفت موجودات غیر ارگانیک که توسط هفت نوار دیگر آگاهی به وجود آمده‌اند ظرفی دارند که فاقد حرکت است. این بیشتر شبیه ظرف بی‌شکلی است که درخشندگی ناچیزی دارد. شباهتی به پیلهٔ موجودات ارگانیک ندارد. فاقد کشش و کیفیت تورمی است که موجودات ارگانیک را مثل توپ درخشانی سوشار از انرژی به نظر می‌رساند.

دوستان گفت که تنها شباهت بین موجودات ارگانیک و غیر ارگانیک این است که همهٔ آنها دارای فیوضات صورتی یا هلوئی رنگ و یا کهربایی هستند که به آنها آگاهی ارزانی می‌دارد. ادامه داد:

— این فیوضات تحت شرایط خاصی جاذب‌ترین ارتباط را بین موجودات این هشت نوار عظیم ممکن می‌سازند.

گفت که معمولاً موجودات ارگانیك به خاطر میدان انرژی وسیعترشان، مبتکران ارتباط با موجودات غیر ارگانیك هستند. ولی ادامه دقیق و پیچیده این ارتباط همیشه به عهده موجودات غیر ارگانیك است. وقتی که این مانع برداشته شد، موجودات غیر ارگانیك تغییر می‌کنند و به چیزی بدل می‌شوند که بینندگان همزاد می‌نامند. از آن به بعد موجودات غیر-ارگانیك قادرند از ظریفترین افکار، حالات و یا ترسهای بیننده قبل از خودش پاخبر شوند. ادامه داد:

— بینندگان کهن مجذوب سمیمیت و وفاداری همزادهایشان شدند. می‌گویند که بینندگان کهن می‌توانستند همزادهایشان را وادار به انجام هر کاری که دلشان می‌خواست بکنند. این یکی از دلایلی بود که باعث شد فکر کنند آسیب‌ناپذیرند. آنها گول خودبزرگ‌بینی خود را خوردند. همزادها فقط هنگامی قدرت دارند که بیننده‌ای که آنها را می‌بیند. نمونه‌ای از بی‌عیب و نقصی باشد و بینندگان کهن چنین نبودند.

— تعداد موجودات غیر ارگانیك نیز به اندازه موجودات زنده است؟ گفت که موجودات غیر ارگانیك به فراوانی موجودات ارگانیك نیستند، اما کمبود آنها با فراوانی تعداد نوارهای آگاهی غیر ارگانیك جبران می‌شود. همچنین تفاوت بین موجودات غیر ارگانیك به مراتب بیشتر از تفاوت بین موجودات ارگانیك است، زیرا موجودات زنده تنها به يك نوار تعلق دارند در حالی که موجودات غیر ارگانیك به هفت نوار. ادامه داد:

— بعلاوه موجودات غیر ارگانیك نسبت به موجودات زنده عمر خیلی طولانی‌تری دارند. این واقعیت به دلایلی که بعداً برایت شرح خواهم داد. بینندگان را به این فکر انداخت که «دیدن» خویش را به همزادها متمرکز کنند.

گفت که بینندگان کهن همچنین متوجه شدند که انرژی فوق‌العاده موجودات زنده و پیشرفت پی در پی آگاهی آنهاست که آنان را برای عقاب لقمه‌ای این چنین لذیذ می‌نماید. از دیدگاه بینندگان، عقاب به خاطر همین شکمپرستی تا آنجا که توانسته موجود زنده خلق کرده است.

بعد توضیح داد که فرآوردهٔ چهل نوار عظیم دیگر، به هیچ وجه آگاهی نیست و فقط هیأتی از انرژی بی‌جان است. بینندگان کهن فرآورده‌های این نوارها را آوردند نامیدند. پیله‌ها و ظرفها میدان انرژی دارای آگاهی‌اند که فروزندگی بلاواسطه آنها را توصیف می‌کند، در حالی که آورنده‌ها، ظروف سختی هستند که فیوضات محتوای آنهاست اما فاقد انرژی دارای آگاهی می‌باشند. فروزندگی آنها از انرژی فیوضات محصور شده ناشی می‌شود. ادامه داد:

— باید یادت باشد که همهٔ چیزهای روی زمین محصورند. تمام چیزهایی را که مشاهده می‌کنیم، متشکل از پیله یا آورنده‌های دارای فیوضات است. معمولاً نمی‌توانیم ظرف موجودات غیرارگانیک را مشاهده کنیم. به من نگر نیست و منتظر نشانه‌ای مبنی بر درک من ماند. وقتی متوجه شد که نمی‌فهمم به توضیحاتش ادامه داد و گفت:

— جهان در تمامیت خود از چهل و هشت نوار ساخته شده است. دنیایی که پیوندگاه ما برای مشاهدهٔ عادی ما می‌سازد، از دو نوار ساخته شده است. یکی نوار ارگانیک است و دیگری نواری که فقط ساختار دارد و آگاهی ندارد. چهل و شش نوار عظیم دیگر، بخشی از جهانی که به طور عادی مشاهده می‌کنیم نیستند.

دوباره مکثی کرد و منتظر سؤالات من شد. پرسشی نداشتم. ادامه داد:

— پیوندگاه ما می‌تواند دنیاها را کامل دیگری را بسازد. بینندگان کهن هفت دنیا را شمرده‌اند، هر دنیا برای یک نوار آگاهی. می‌خواهم اضافه کنم که علاوه بر دنیای روزمره دو دنیای دیگر نیز براحتی ساخته می‌شود. در مورد پنج دنیای دیگر مسئله متفاوت است.

وقتی که دوباره برای صحبت کردن نشستیم، دون‌خوان بی‌درنگ دربارهٔ تجربه‌ام با لاکتالنیا شروع به صحبت کرد. گفت که جابجایی پیوندگاه در محدودهٔ پایین‌تر از وضع عادی‌اش به بیننده اجازه می‌دهد که از جهانی که می‌شناسیم تصویری محدود و پر از جزئیات داشته باشد، این تصویر آنچنان جزئیاتی دارد که گویی کاملاً دنیای دیگری است. تصویری جذاب

که کشش فوق‌العاده‌ای دارد، خصوصاً برای بیننده‌ای که روحی ماجراجو دارد و به نوعی راحت‌طلب و تنبل است. دون‌خوان ادامه داد:

— تغییر چشم‌انداز خیلی دلپذیر است. به تلاش ناچیزی نیاز دارد و نتایج آن حیرت‌آور است. اگر بیننده‌ای به دستاوردی سریع تمایل داشته باشد، هیچ‌روشی بهتر از جابجایی تحتانی نیست. تنها مشکل کار اینجاست که وقتی پیوندگاه در چنین حالتی قرار گرفت، مرگ آفت جان بیننده می‌شود. مرگی که بی‌رحمانه‌تر و سریع‌تر از وقتی است که برای شخص در وضعیت عادی اتفاق می‌افتد.

ناوال خولیان فکر می‌کرد که آنجا مکان فوق‌العاده‌ای برای جست و خیز است و نه کار دیگر.

گفت که تغییر واقعی دنیاها تنها وقتی اتفاق می‌افتد که پیوندگاه در درون نوار بشری آنقدر همیق جابجا شود که به یک آستانه قطعی برسد. در این حالت پیوندگاه می‌تواند از نوار بزرگ دیگری استفاده کند.

— چگونه از آن استفاده می‌کند؟

شانه‌ها را بالا انداخت و گفت:

— این مسئله انرژی است. اگر بیننده به اندازه کافی انرژی داشته باشد، نیروی همسویی به نوار دیگری می‌آویزد. انرژی هادی ما به پیوندگاه همان اجازه می‌دهد که از نیروی همسویی یک نوار عظیم فیوضات استفاده کند و ما جهانی را مشاهده می‌کنیم که با آن آشنا هستیم. اما اگر انرژی بیشتری داشته باشیم می‌توانیم از نیروی همسویی نوارهای عظیم دیگری استفاده کنیم و در نتیجه دنیا‌های دیگری را مشاهده می‌کنیم.

دون‌خوان بی مقدمه موضوع را تغییر داد و شروع به صحبت درباره گیاهان کرد و گفت:

— ممکن است به نظرت عجیب برسد ولی به‌عنوان مثال درختها بیشتر از مورچه‌ها به انسان نزدیکند. به تو گفته‌ام که درختان و انسانها می‌توانند روابط عمده‌ای را توسعه دهند، زیرا در فیوضات مشابهی سریم هستند.

— بزرگی پیله آنها چقدر است؟

— پیله یک درخت بلند بزرگتر از خود درخت نیست. جالب اینجاست که بعضی از گیاهان کوچک پیله‌ای دارند که تقریباً به بزرگی بدن انسان

است و سه برابر آن پهنا دارد. آنها گیاهان اقتدار هستند. بیشتر فیوضات آنها یا فیوضات انسان یکی است، البته نه فیوضات آگاهی بلکه به طور کلی فیوضات دیگر.

یکی دیگر از ویژگیهای آنها این است که فروزندگیشان درجات متفاوتی دارد. عموماً صورتی رنگت هستند، زیرا آگاهی آنها صورتی است. گیاهان سمی، زرد مایل به صورتی کم رنگت و گیاهان طبی، بنفش درخشان مایل به صورتی هستند. تنها گیاهان اقتدار، سفید مایل به صورتی هستند و بعضی سفید کدر و یقیه سفید براقند.

ولی تفاوت واقعی بین گیاهان و سایر موجودات زنده محل قرار گرفتن پیوندگاه آنهاست. در گیاهان، پیوندگاه در قسمت زیرین پیله جای دارد. در حالی که در موجودات ارگانیك در قسمت فوقانی پیله آنهاست.

— در مورد موجودات غیر ارگانیك چه می‌گویید؟ پیوندگاه آنها کجاست؟

— در بعضی‌ها در قسمت زیرین ظرف آنهاست. اینها کاملاً برای انسان بیگانه و به گیاهان وابسته‌اند. در بعضی دیگر پیوندگاه می‌تواند در هر نقطه‌ای در قسمت فوقانی ظرف آنها باشد. این موجودات به انسان و سایر موجودات ارگانیك خیلی نزدیکند.

اضافه کرد که بینندگان کم‌کم مدعی بودند که گیاهان گسترده‌ترین رابطه را با موجودات ارگانیك دارند. آنها معتقد بودند که هر قدر پیوندگاه پایین‌تر باشد، شکستن مانع ادراک برای گیاهان آسانتر است. پیوندگاه درختان تنومند و گیاهان خیلی کوچک در منتهی‌الیه تحتانی پیله آنهاست. به همین علت تعداد زیادی از فنون ساحری بینندگان کم‌کم وسیله بهره‌برداری از آگاهی درختان و گیاهان کوچک بود که از آن به‌عنوان راهنما استفاده می‌کردند و به قول خودشان تا عمیق‌ترین سطح نواحی تاریك پایین می‌رفتند. ادامه داد:

— البته می‌فهمی که وقتی آنها فکر می‌کردند که در اعماق، پایین می‌روند، در واقع برای ساختن دنیاهایی که با این هفت نوار عظیم قابل مشاهده است، پیوندگاهشان را جابجا می‌کردند.

آنها آگاهی‌شان را تا انتها به جلو می‌راندند و با پنج نوار عظیم دنیاهایی

را می‌ساختند که تنها برای بینندگان که دستخوش دگرگونی خطرناکی می‌شوند قابل دستیابی است.

— ولی آیا بینندگان کمین موفق به ساختن آن دنیاها شدند؟
— بله، شدند. آنها با وجود گمراهی خود معتقد بودند که شکستن موانع ادراک به زحمتش می‌ارزد، حتی اگر مجبور شوند که برای این کار به درخت بدل شوند.

کمین و شکار کردن، «قصده» و «وضعیت رؤیا»

روز بعد، دوباره نزدیک غروب دونخوان به اتاقی آمد که من و خنارو در آن مشغول صحبت بودیم. بازویم را گرفت و قدم‌زنان از ساختمان بیرون آمدیم و به حیاط پشت رفتیم. هوا تقریباً تاریک شده بود. گردش-کنان از راه‌رویی که به حیاط خلوت می‌رسید گذشتیم.

ضمن راه رفتن دونخوان به من گفت که می‌خواهد یک بار دیگر هشدار دهد که در طریقت معرفت، در آشفتگی و دیوانگی غرق شدن بسیار آسان است. گفت که بینندگان یا دشمنان زیادی مواجه می‌شوند که می‌توانند مقاصد آنها را نابود، اهدافشان را مضموش و آنان را ضعیف‌کنند، دشمنانی که بخودی خود در طریقت سالکان به‌وجود می‌آیند و به همراه احساس راحت‌طلبی، تن‌پروری و خودبزرگ‌بینی جزیی از زندگی روزمره می‌باشند.

خاطر نشان کرد که اشتباهاتی که بینندگان کمین در نتیجه راحت-

طلبی، تن‌پروری و خودبزرگ‌بینی مرتکب شدند، آنقدر عظیم و خطیر بود که بینندگان جدید چاره‌ای جز این نداشتند که سنت خود را مردود و مغرور بدانند. دون‌خوان ادامه داد:

— مهم‌ترین چیزی که بینندگان جدید به آنان نیاز داشتند، اقدامات عملی در جهت جابجایی پیوندگانشان بود. از آنجا که با هیچ‌یک از این اقدامات آشنایی نداشتند، علاقه شدید خود را به «دیدن» پرتو آگاهی معلوف کردند و در نتیجه، سه مجموعه از فنونی را بنیان نهادند که سنگ بنای کارشان شد.

دون‌خون گفت که بینندگان جدید با این سه مجموعه خارق‌العاده‌ترین و مشکل‌ترین کارها را انجام دادند. موفق شدند که به طور منظم پیوندگانشان را در وضع حادی خود به حرکت درآورند، تأیید کرد که بینندگان کهن نیز با استفاده از روشهای خودسرانه و عجیب و غریب موفق به این کار شده بودند.

توضیح داد که آنچه بینندگان جدید در تابش آگاهی «دیدند»، بر مبنای ترتیبی به دست آمد که بینندگان کهن حقایق آگاهی را منظم کرده بودند. این مسئله به‌عنوان تسلط بر آگاهی شناخته شد و بر این مبنا سه مجموعه از فنون را تدارک دیدند: اولی تسلط بر «کمین و شکار کردن»؛ دومی تسلط بر «قصد»؛ و سومی تسلط بر «رؤیا» بود. تأکید کرد که از اولین روز ملاقاتمان این فنون را به من می‌آموخته است.

گفت که تسلط بر آگاهی را همان‌طور که بینندگان جدید توصیه کرده‌اند به دو شیوه به من آموخته است. در آموزشهایش برای سوی راست که در حالت آگاهی عادییم به من داده دو هدف را برآورده است: روش سالکان را به من آموخته و پیوندگام را از محل اصلی خود آزاد کرده است. در آموزشهایش برای سوی چپ که در حالت ابرآگاهی به من داده نیز دو هدف را برآورده است: پیوندگاه مرا در وضعیتهای گوناگونی که تاب تحملش را داشتم جابجا کرده و توضیحات مفصلی نیز به من داده است.

حرفش را قطع کرد و به من خیره شد. سکوت ناخوشایندی حکمفرما گشت. بعد شروع به صحبت درباره «کمین و شکار کردن» کرد. گفت که این هنر آغازی پیش پا افتاده و تصادفی دارد. این هنر از آنجا آغاز شد

که بینندگان جدید «توجه شدند وقتی که سالکان به شیوه‌هایی رفتار کنند که عادت آنها نیست، فیوضات استفاده نشده درون پیله آنها شروع به درخشیدن می‌کنند. بدین ترتیب پیوندگاه آنها بازمی‌آید و با هماهنگی و به‌طور نامحسوسی جایجا می‌شود.

بینندگان جدید که از این مشاهده به هیجان آمده بودند، شروع به کنترل منظم رفتار خود کردند. و این عمل را هنر «کمین و شکار کردن» نامیدند.

دون‌خوان خاطر نشان کرد با وجودی که این نام مورد ایراد قرار گرفته است اما نام مناسبی است. زیرا «کمین و شکار کردن» مستلزم نوعی رفتار ویژه با مردم است، رفتاری که می‌توان آن را به‌عنوان رفتاری نهانی تعریف کرد.

بینندگان جدید که به این فن مسلح بودند، با هوشیاری و به‌شیوه‌ای پرتسر به «شناخته» پرداختند. با تمرینات پیاپی پیوندگاهشان را به‌حرکت راسی داشتند، گفت:

— یکی از دو دستاورد عمده بینندگان جدید «کمین و شکار کردن» است. بینندگان جدید چنین تصمیم گرفتند که هنگامی باید این هنر را به ناوآل امروزی آموخت که پیوندگاهش نسبتاً در اعماق سوی چپ جایجا شده باشد. دلیل این حکم این است که ناوآل باید اصول «کمین و شکار کردن» را بدون آنکه گرفتار فهرست انسانی شود بیاموزد. به هر حال ناوآل راهبر گروه است و برای راهنمایی آنها باید سرعت و بدون آنکه درباره آن فکر کند عمل نماید.

سایر سالکان می‌توانند «کمین و شکار کردن» را در حالت آگاهی طبیعی خود بیاموزند، هرچند بهتر است این کار نیز در حالت ابرآگاهی انجام گیرد. نه به‌خاطر ارزش ابرآگاهی، بلکه چون «کمین و شکار کردن» را با اسراری می‌آموزد که در اصل فاقد آن است. «کمین و شکار کردن» بیشتر طرز رفتار با مردم است.

او گفت که اکنون بایستی بفهمیم که بینندگان جدید به خاطر جا-جایی پیوندگاه برای رابطه با خرده‌سنگر چنین ارزش والایی قابل بودند. خرده‌سنگران بینندگان را مجبور می‌کردند که از اصول «کمین و شکار کردن» استفاده کنند. با این کار به آنها کمک می‌کردند تا

پیوندگاهشان را به حرکت درآورند.

پرسیدم که آیا بینندگان کمپن دربارهٔ اصول «کمین و شکار کردن» چیزی می‌دانستند، لبخند زنان گفت:

— «کمین و شکار کردن» منحصرأ به بینندگان جدید تعلق دارد. آنها، تنها بینندگانی هستند که با مردم سروکار دارند. بینندگان کمپن چنان اسیر احساس قدرت خویش بودند که تنها زمانی به وجود مردم پی بردند که با مشتکای محکم آنها روبرو شدند. ولی تو خودت همه چیز را می‌دانی.

سپس دون‌خوان گفت که تسلط بر «قصد» و بر «کمین و شکار کردن» دو شاهکار بینندگان جدید است که پیدایش بینندگان امروزی را باعث شد. او توضیح داد که بینندگان جدید در کوششهایشان برای تفوق بر شمشیران از تمام امکانات استفاده کردند. آنها می‌دانستند که پیشینیانشان با دستکاری ماهرانهٔ قدرتی اسرارآمیز و معجزه‌گر که آن را تنها به عنوان اقتدار وصف می‌کردند، اعمال خسارت‌آمیزی را انجام دادند. بینندگان جدید اطلاع کمی در مورد این قدرت داشتند و در نتیجه مجبور بودند که با «دیدنشان» آن را به‌طور منظم مورد بررسی قرار دهند. وقتی کشف کردند که انرژی همسویی همین نیرو است، پاداش زحمات خود را به دست آوردند.

آنها در آغاز «دیدنده» وقتی که فیوضات درون پیله با فیوضات آزاد همسو می‌شود، چگونه تابش آگاهی در اندازه و شدت خود افزایش می‌یابد. آنگاه از مشاهدهٔ خود به‌عنوان سکوی پرش استفاده کردند — همان طور که برای «کمین و شکار کردن» نیز همین کار را کرده بودند. — و یک سلسله فنون پیچیده را تدارک دیدند تا بتوانند از همسویی فیوضات استفاده کنند.

ابتدا به این فنون به عنوان تسلط بر همسویی استناد کردند. سپس متوجه شدند که مسئله چیزی بیش از همسویی است و مسئلهٔ انرژی مطرح است که در اثر همسویی فیوضات رها می‌گردد. این انرژی را «اراده» نامیدند.

«اراده» دومین اصل آسان شد. بینندگان جدید آن را به عنوان فوران انرژی ناپیداء نامیدند و پیوسته‌ای می‌شناختند که ما را وادار به

انجام دادن همان کارهایی می‌کند که انجام می‌دهیم. «اراده». ادراک‌دنیای روزمره ما را توضیح می‌دهد و به‌طور غیرمستقیم توسط نیروی آن درک بیانگر جایگزینی پیوندگاه به وضعیت عادی آن است.

دو‌خوان گفت که بینندگان جدید بررسی کردند که چگونه درک زندگی روزمره رخ می‌دهد و تأثیرات «اراده» را دیدند. «دیدنده» که همسویی پیاپی تجدید می‌شود تا به ادراک ما تداوم بخشد. برای این که هر بار این همسویی با طراوتی که برای ساختن دنیایی نو به آن نیاز دارد تجدید شود، فوران انرژی که از این همسویی برمی‌خیزد، خود بخود تغییر مسیر می‌دهد تا بعضی از همسوییهای برگزیده را تقویت کند.

این ملاحظات نوین به عنوان سکوی پرش دیگری به خدمت بینندگان جدید درآمد و به آنها کمک کرد تا به سومین اصل مجموعه رسیدند. آن را «قصد» نامیدند و هدایت هدفمند «اراده» یعنی انرژی همسویی وصف کردند. ادامه داد:

— ناوال خولیان، سیلویو مائوتل و خنارو و ویسنت را تشویق کرد تا سه جنبه معرفت بینندگان را بیاموزند. خنارو استاد سرکار داشتن با آگاهی، ویسنت استاد «کمین و شکار کردن» و سیلویو مائوتل استاد «قصد» است.

اکنون به توضیح نهایی تسلط بر آگاهی می‌پردازیم و به همین علت نیز خنارو به تو کمک می‌کند.



دو‌خوان مدت زیادی با کارآموزان زن گفتگو کرد. زنان با حالت‌های جدی به او گوش می‌کردند. از تمرکز حریصانه آنها یقین کردم که درباره مراحل پیچیده‌ای آموزشهای مفصلی به آنها می‌دهد.

ضمن اینکه در اتاق جلو خانه خنارو با یکدیگر حرف می‌زدند، من از جمع آنان جدا اما مراقبشان بودم. پشت میز آشپزخانه نشستم و منتظر ماندم تا کارشان تمام شد.

سپس زنان برخاستند تا بروند ولی قبل از رفتن با دو‌خوان به آشپزخانه آمدند. در حالی که زنان با حالت رسمی ناشیانه‌ای با سر

صحبت می‌کردند و حتی مرا در آغوش می‌کشیدند، او در مقابلم نشست. همه آنها به گونه‌ای شگفت‌آور حالتی دوستانه داشتند و حتی دراجی می‌کردند. می‌گفتند که می‌خواهند به کارآموزان مردی پیوندند که چند ساعت قبل با خنارو رفته‌اند. خنارو می‌خواست دکالبد رؤیای خود را به آنان نشان دهد.

به محض عزیمت زنان، بناگاه دون‌خوان توضیحاتش را از سر گرفت. گفت که بینندگان جدید با گذشت زمان اعمالشان را استحکام بخشیدند و متوجه شدند که تحت شرایط حاکم بر زندگی آنان، «کمین و شکار کردن» تنها به مقدار کمی پیوندگاه را به حرکت وامی‌دارد. برای به دست آوردن بیشترین نتیجه، «کمین و شکار کردن» به شرایط مطلوبی نیاز دارد؛ به خرده ستمگرانی نیاز دارد که در مواضع قدرت و اقتدار بسیار باشند. رفته رفته برای بینندگان جدید مشکل می‌شد که خود را در چنین موقعیت‌هایی قرار دهند. وظیفه به وجود آوردن یا جستجوی چنین شرایطی به بار سنگینی بر دوش آنان بدل شد.

بینندگان جدید برای یافتن روش مناسب‌تری که موجب جایجایی پیوندگاه می‌شد «دیدن» فیوضات عقاب را الزامی می‌پنداشتند. وقتی که سعی کردند فیوضات عقاب را «بینند» با مسئله‌ای بسیار جدی مواجه شدند. آنها دریافتند که برای «دیدن» فیوضات هیچ راهی جز این وجود ندارد که جان خود را به خطر اندازند. با این حال باید آنها را «می‌دیدند». در آن زمان آنان از فن «رؤیا دیدن» بینندگان کمین به عنوان سپر محافظ خود در برابر ضربت سبک فیوضات عقاب استفاده کردند و ضمن انجام دادن این کار دریافتند که «رؤیا دیدن» بخودی خود مؤثرترین شیوه برای به حرکت درآوردن پیوندگاه است. دون‌خوان ادامه داد:

— یکی از فرامین صریح بینندگان جدید این بود که سالکان باید در حالت آگاهی طبیعی خود «رؤیا دیدن» را فرا گیرند. به پیروی از این فرمان من از روز اول ملاقاتمان شروع به آموزش «رؤیا دیدن» به تو کرده‌ام.

— چرا بینندگان جدید حکم کردند که «رؤیا دیدن» در حالت آگاهی طبیعی آموخته شود؟

— زیرا «رؤیا دیدن» بسیار خطرناک است و «رؤیابین» بسیار

آسیب‌پذیر، بدین سبب خطرناک است که قدرت بی‌حد و حصری دارد و «رؤیابینان» را آسیب‌پذیر می‌سازد. زیرا آنها را در اختیار رحم و شفقت درک‌ناپذیر نیروی همسویی می‌گذارد.

بینندگان جدید متوجه شدند که ما در حالت آگاهی عادی ساختمان‌های دفاعی بیشماری داریم که در مقابل نیروی فیوضات استفاده نشده‌ای که یکبار در «رؤیا» همسو می‌شوند، از ما محافظت می‌کنند.

دو‌نخوان توضیح داد که «رؤیا دیدن» مثل «کمین و شکار کردن» با نگرش ساده‌ای شروع شد. بینندگان کمین آگاه شدند که در رؤیاها پیوندگاه به‌طور کاملاً طبیعی کمی به سمت چپ جابجا می‌شود. وقتی که انسان می‌خواهد و تمام فیوضات استفاده نشده شروع به تابش می‌کنند، در واقع آن نقطه آرام می‌گیرد.

بینندگان کمین بلافاصله فریفته این نگرش شدند و با این جابجایی طبیعی شروع به کار کردند تا توانستند آن را تحت تسلط درآورند. این کنترل را «رؤیا دیدن» یا هنر سروکار داشتن با «کالبد رؤیا» نامیدند. خاطر نشان کرد که توصیف حدود معرفت آنها درباره «رؤیا دیدن» کاری بس مشکل است. به هر حال بینندگان جدید از آن بهره‌چندانی بردند. بنابراین وقتی که زمان بازسازی فرا رسید، بینندگان جدید تنها اصول بدیهی «رؤیا دیدن» را برای خود نگه داشتند تا به کمک آن فیوضات عقاب را «ببینند» و پیوندگاه خود را به حرکت درآورند.

گفت که بینندگان، چه جدید و چه کمین «رؤیا دیدن» را عبارت از کنترل جابجایی طبیعی می‌دانستند که پیوندگاه در طول خواب دستخوش آن می‌شود. تأکید کرد که کنترل جابجایی به هیچ‌وجه به معنای هدایت آن نیست. بلکه پیوندگاه را در وضعیتی که در خواب به طور طبیعی برایش پیش می‌آید، ثابت نگه می‌دارد. این پیچیده‌ترین تمرینی بود که بینندگان کمین برای انجام دادن آن کوشش و تمرکزی عظیم به‌کار بردند.

دو‌نخوان توضیح داد که «رؤیابینان» باید به تعادل بسیار دقیقی دست یابند، زیرا رؤیابینان نمی‌توانند در رؤیاها دخالت کنند و یا بسا کوششی آگاهانه به آن فرمان دهند. با وجود این جابجایی پیوندگاه باید تحت فرمان «رؤیابین» باشد. این تضادی است که با منطبق قابل حل نیست و باید در عمل برطرف شود.

بینندگان کمپن پس از آنکه به «رؤیابینانی» که در خواب بودند توجه کردند، راهحلی یافتند که بتا بر آن گذاشتند تا «رؤیاهای» سیر طبیعی خود را طی کنند. آنها «دیده» بودند که پیوندگاه «رؤیابین» در بعضی از رؤیاهای بیشتر از رؤیاهای دیگر به اعماق سوی چپ می‌رود. این نگرش، این مسئله را برای آنان مطرح کرد که آیا محتوای رؤیا باعث جابجایی پیوندگاه می‌شود یا حرکت پیوندگاه بخودی خود با فعال ساختن فیوضات استفاده نشده محتوای رؤیا را به وجود می‌آورد.

خیلی زود متوجه شدند که جابجایی پیوندگاه در سوی چپ رؤیاهای را می‌سازد. هرچه حرکت دورتر باشد، به همان نسبت رؤیا زنده‌تر و عجیب‌تر است. ناگزیر کوشیدند تا با این هدف رؤیاهایشان را هدایت کنند که پیوندگاهشان را وادار به جابجایی عمیقتری در سوی چپ کنند. ضمن این کار کشف کردند که وقتی رؤیاهای آگاهانه و یا به طور نیمه آگاه دستکاری شود، پیوندگاه بی‌درنگ به محل همیشگی خود بازمی‌گردد. از آنجا که هدف آنها جابجایی آن نقطه بود. بناچار به این نتیجه رسیدند که مداخله در رؤیاهای، دخالت در جابجایی پیوندگاه است.

دون‌خوان گفت که از آن به بعد بینندگان کمپن معرفت شکفت‌آور خود را در این زمینه توسعه دادند، معرفتی که برای آنچه که بینندگان جدید می‌خواستند با «رؤیا» انجام دهند، نتیجه فوق‌العاده‌ای در بر داشت اما در شکل اصلی خود کمتر مورد استفاده آنان قرار گرفت.

به من گفت که تا اینجا «رؤیا دیدن» را به عنوان کنترل رؤیاهای درک کرده‌ام. و تمام تمریناتی که مرا وادار به اجرای آن کرده است. مثل یافتن دستهایم در «رؤیاهای»، با وجود ظاهر این تمرینات، هدفی جز آموزش هدایت رؤیاهایم نداشته است. این تمرینات به منظور ثابت نگهداشتن پیوندگام در محلی بوده است که این نقطه در خواب حرکت می‌کرد. در اینجا است که «رؤیابینان» باید به تعادل دقیقی دست یابند. تنها کاری که از آنها ساخته است، تثبیت پیوندگاهشان است. بینندگان چون ماهیگیرانی هستند که قلابشان ممکن است به هر جایی گیر کند. تنها کاری که از دستشان برمی‌آید این است که چوب را در محلی که قلاب در آب فرو رفته است نگاه دارند. سپس ادامه داد:

– محلی که پیوندگاه در رؤیا در آن حرکت می‌کند، «وضعیت رؤیا»

نامیده می‌شود. بینندگان کمپن در نگهداری «وضعیت رؤیای خود آنچنان مهارتی پیدا کردند که حتی قادر بودند وقتی که پیوندگاهشان در آن نقطه لنگر انداخته است بیدار شوند.

بینندگان کمپن این حالت را «کالبد رؤیا» می‌نامیدند، زیرا آن را به حدی کنترل می‌کردند که هر بار که در «وضعیت رؤیای جدیدی بیدار می‌شدند، جسم جدید و گذرایی خلق می‌کردند.

دو نخوان ادامه داد:

— باید برایت روشن کنم که «رؤیا دیدن» زیان خطرناکی دارد. به بینندگان کمپن تعلق دارد. تحت تأثیر خلق و خوی آنان است. سعی کردم در این مورد با احتیاط بیشتری تو را هدایت کنم ولی هیچ وقت نمی‌شود کاملاً مطمئن بود.

— دو نخوان، از چه سرا برحذر می‌کنی؟

— از دامهای «رؤیا دیدن» که واقعاً شگفت‌آورند. در «رؤیا دیدن» واقعاً هیچ راهی برای هدایت حرکت پیوندگاه وجود ندارد. تنها چیزی که این جایجایی را معین می‌کند، قدرت یا ضعف «رؤیابین» است. اولین دام درست در همین جاست.

گفت که بینندگان جدید در ابتدا برای استفاده از «رؤیا» دو دل بودند. آنان یقین داشتند که «رؤیا» در عوض تقویت سالک، او را ضعیف، جبار و دمدمی می‌کند. بینندگان کمپن نیز همگی چنین بودند. از آنجا که بینندگان جدید برای جبران نتایج ناهنجار «رؤیا» چاره‌ای جز استفاده از آن نداشتند. نظام رفتاری پر دامنه و پیچیده‌ای را تدارک دیدند که آن را راه یا طریقت سالکان نامیدند.

به کمک این نظام بینندگان جدید خود را تقویت کردند و به نیروی درونی که برای هدایت جایجایی پیوندگاه در «رؤیاهای نیاز داشتند، دست یافتند. دو نخوان تأکید کرد که نیرویی که از آن صحبت می‌کند اعتقاد صرف نیست. هیچ‌کس نمی‌توانست بشدت بینندگان کمپن یا اعتقاد باشد و با این حال تا اعماق روحشان ضعیف بوده‌اند. نیروی درونی به معنای حس خودداری، تقریباً بی‌علاقگی و احساس راحت بودن است. اما مهمتر از همه به معنای تمایل طبیعی و عمیق برای بررسی و درک است. بینندگان جدید تمام این ویژگی‌های شخصیتی را هوشیاری می‌نامیدند. ادامه داد:

— بینندگان جدید معتقدند بودند که زندگی بی‌عیب و نقص بخودی خود و بناچار به احساس هوشیاری منتهی می‌شود و این هوشیاری به نوبه خود منجر به جابجایی پیوندگاه می‌گردد.

همان طور که برایت گفته‌ام بینندگان جدید معتقدند بودند که پیوندگاه می‌تواند از درون به حرکت درآید. آنها گامی فراتر نهادند و ادعا کردند که افراد بی‌عیب و نقص نیاز به راهنمایی کسی ندارند، بلکه آنان با ذخیره انرژی می‌توانند بدون کمک دیگران همه کارهایی را که بینندگان می‌کنند، انجام دهند. تنها به فرصت کوچکی نیاز دارند تا از امکاناتی که بینندگان فاش ساخته‌اند آگاهی یابند.

به او گفتم که ما به همان نقطه‌ای بازگشته‌ایم که من در حالت آگاهی عادی در آن بوده‌ام، زیرا هنوز هم یقین دارم بی‌عیب و نقصی یا ذخیره انرژی مفاهیم آنچنان مبهمی هستند که هرکس می‌تواند بدخواه آن را تفسیر کند.

می‌خواستم برای اثبات ادعایم دلایل بیشتری بیاورم ولی احساس عجیبی تمام وجودم را فراگرفت. احساس واقعی جسمی بود، احساس گذر سریع از میان چیزی. پس از آن دلایل خود را رد کردم. بی‌هیچ شك و تردیدی می‌دانستم که حق با دون‌خوان بود. تنها چیزی که شخص به آن نیاز دارد بی‌عیب و نقصی انرژی است و این تنها با يك عمل آغاز می‌گردد که باید اندیشیده، دقیق و پایدار باشد. اگر این عمل به اندازه کافی تکرار شود، شخص احساس قصد استواری می‌کند که می‌تواند در مورد هر چیز دیگری به‌کار گرفته شود. اگر شخص در این کار موفق گردد، آنگاه راه باز است. هر چیز به چیزی دیگر منتهی می‌شود تا سالک به تمام ذخایر نهانی خود پی‌برد.

وقتی به دون‌خوان گفتم که هم‌اکنون متوجه چه چیزی شده‌ام، یا شادی آشکاری خندید و فریاد زد که براستی این مثالی خداداده از نیرویی است که او از آن صحبت می‌کرد. توضیح داد که پیوندگام جابجا شده است و در اثر هوشیاری در وضعیتی قرار گرفته است که به ادراک دامن می‌زند. به همین ترتیب نیز می‌تواند در اثر دمد می‌مزاجی در حالتی قرار گیرد که تنها خودبزرگ‌بینی را افزون کند، همان‌طور که در مورد من بارها این اتفاق افتاده است. ادامه داد:

— بگذار اکنون در مورد «کالبد رؤیاء» گفتگو کنیم. بینندگان کهن تمام کوشش خود را به کشف و استفاده از «کالبد رؤیاء» معطوف کردند و موفق شدند که از آن به عنوان جسمی کارا تر استفاده کنند. مثل اینکه بگوییم آنها خود را به طرق هرچه عجیبتر دوباره خلق می کردند.

دون خوان خاطر نشان کرد که بینندگان جدید بخوبی می دانند که گروه های ساحران کهن پس از آنکه در «وضعیت رؤیاء» دلخواه خود بیدار شدند، هرگز باز نگشتند. گفت که احتمالاً در آن دنیا های تصورناپذیر مرده اند و یا هنوز هم اگر امروز زنده باشند، خدا می داند که به چه شکل و شیوه ای هستند.

مکشی کرد و به من نگریست و بعد فهیقه خنده اش بلند شد و

پرسید:

— حتماً از اشتیاق داری می میری که از من بپرسی بینندگان کهن

با «کالبد رؤیاء» چه کردند، این طور نیست؟

و با حرکت سرش مرا تشویق به پرسش کرد.

دون خوان توضیح داد که خنارو به عنوان استاد بی چون و چرای آگاهی، بارها وقتی که در حالت آگاهی عادی بودم، کالبد رؤیا را به من نشان داده است. خنارو با این نمایشها می خواست پیوندگام را نه از وضعیتی که در حالت ابرآگاهی دارد، بلکه از وضعیت عادی اش جابجا کند. سپس گویی که دون خوان رازی را بر من فاش می ساخت گفت که خنارو در مزارع نزدیک خانه اش منتظر ماست تا «کالبد رؤیاء» خود را نشانم دهد. پی در پی تکرار نمی کرد که برای «دیدن» و درک واقعی «کالبد رؤیاء» من اکنون در حالت کامل آگاهی هستم. سپس وادارم کرد از جایم بلند شوم و با از اتاق جلو گذشتیم و به در خانه رسیدیم. وقتی که می خواستم در را باز کنم متوجه شدم که کسی بر روی توده حصیرهایی که کارآموزان در عوض تشک از آنها استفاده می کردند دراز کشیده است. فکر کردم وقتی که من و دون خوان در آشپزخانه مشغول صحبت بوده ایم، باید یکی از این کارآموزان به خانه مراجعت کرده باشد.

به سراغش رفتم و متوجه شدم که خنارو است، او در خواب عمیقی فرو رفته و صورتش به زمین بود و آرامی خرناس می کشید. دون خوان گفت:

— بیدارش کن! باید برویم و از باید خیلی خسته باشد.
بازامی از را تکان دادم. آهسته چرخید و صدای آدمی را درآورد
که از خوابی عمیق بیدار شده باشد. کش و قوسی به بازوانش داد و بعد
چشمانش را گشود. ناخواسته فریادی کشیدم و به عقب پریدم.

چشمان خنارو به هیچ وجه چشمان انسان نبود. دو نقطه نورانی
کهر بایی رنگت تند بود. ضربه ناشی از ترس آنچنان شدید بود که سرم
کج رفت. دوزخوان به پشتم زد و تعادلم را به من بازگرداند.

خنارو برخاست و به من لبخندی زد. خطوط چهره اش سخت بودند.
طوری حرکت کرد که گویی مست یا معلول است. از کنارم گذشت و
مستقیماً به سمت دیوار رفت. از تصور برخورد او با دیوار، خود را جمع
کردم ولی او از میان دیوار چنان گذشت که گویی اصلاً دیواری وجود
نداشت و بعد از میان در آشپزخانه به اتاق بازگشت و در مقابل چشمان
حیرت زده ام شروع به راه رفتن بر روی دیوار کرد. بدنش موازی با زمین
بود و وقتی که به سقف رسید سرش به طرف زمین بود.

هنگامی که سعی کردم از حرکاتش پیروی کنم، به پشت افتادم. در
این حالت دیگر خنارو را ندیدم. در عوض به حباب نوری می نگریستم که
روی سقف بالای سرم و دیوارها به دور اتاق می چرخید. گویی شخصی
نورافکن عظیمی به تیرهای سقف و دیوارها می انداخت. سرانجام پرتو
خاموش شد. دیوار، نور را بلعید و نور از نظر محو گشت.

دو خوان خاطر نشان ساخت که ترس حیوانی من همیشه پیش از
اندازه است و من باید سعی کنم که بر آن غلبه کنم اما در مجموع خیلی
حوب رفتار کرده ام. «کالبد رؤیای خنارو را به شکل واقعی آن دیده ام.»
به شکل حبابی از نور.

از او پرسیدم چرا اینقدر اطمینان دارد که این کار را انجام
داده ام. پاسخ داد که «دیده است که پیوندگامم ابتدا به سوی جایگاه عادی
خود حرکت کرده تا ترسم را جبران کند. سپس به اعماق سوی چپ حرکت
کرده است. به فراسوی نقطه ای که دیگر در آنجا شك و تردیدی وجود
ندارد. ادامه داد:

— در این وضعیت شغیر تنها می تواند يك چیز را ببیند. حبابهای
انرژی را، ولی از وضعیت ابرآگاهی تا نقطه ای عمیقتر در سوی چپ.

تنها يك جنبش کوتاه است. شاهکار واقعی در این است که پیوندگاه از وضعیت عادی خود به نقطه‌ای که در آن هیچ شك و تردیدی نیست جابجا شود.

افزود وقتی که من در حالت آگاهی عادی هستم، ملاقات دیگری با «کالبد رؤیاهای خنارو در مزارع اطراف خانه خوانم داشت.



وقتی به خانه سیلوئیومائونل بازگشتیم، دون‌خوان گفت که سهارت خنارو در زمینه «کالبد رؤیاهای در مقایسه با آنچه که بینندگان کهن با آن انجام داده‌اند، بسی ناچیز بوده است. با لحن تهدیدآمیزی گفت:

— خودت بزودی آن را خواهی دید.

و بعد زد زیر خنده.

با ترس بسیاری از او در این باره سؤال کردم و این سؤالات تنها باعث خنده بیشتر او شد. سرانجام آرام گرفت و گفت می‌خواهد درباره طریقه‌ای که بینندگان جدید با آن به «کالبد رؤیاهای دست یافتند و شیوه‌ای که به کار بردند صحبت کند. ادامه داد:

— بینندگان کهن به دنبال نسخه عین جسم بودند و تقریباً نیز موفق شدند که آن را به دست آورند. چشمها تنها چیزی بودند که هرگز نتوانستند از آن نسخه‌ای بسازند. در «کالبد رؤیاهای بجای چشم پرتو آگاهی است. تو هرگز متوجه این مطلب نشدی. حتی وقتی در گذشته خنارو به تو «کالبد رؤیای» خود را نشان می‌داد.

بینندگان جدید اهمیتی به نسخه عین جسم نمی‌دادند. در واقع حتی به هیچ‌وجه علاقه‌ای به نسخه‌برداری از جسم نداشتند اما تنها نام «کالبد رؤیاهای را برای نشان دادن يك احساس، موجی از انرژی حفظ کردند که با حرکت پیوندگاه به هر نقطه‌ای از این جهان یا هر نقطه‌ای از هفت دنیایی که در دسترس بشر است، برده می‌شود.

سپس دون‌خوان روشی را که برای دستیابی به «کالبد رؤیاهای لازم است ترسیم کرد. گفت که این روش با يك عمل ابتدایی شروع می‌شود که تداوم آن باعث قصدی پایدار می‌گردد. قصد پایدار به سکوتی درونی

منجر می‌شود و سکوت درونی به نیروی درونی که برای جایجایی پیوندگاه به موقعیتهای مناسب در رؤیا لازم است.

دو نخوان این توالی را اساس کار نامید. توسعه کنترل. به دنبال پی‌ریزی اساس کار آغاز می‌گردد و عبارت است از ابقای منظم وضعیت رؤیا توسط ثابت نگه داشتن سر سگتانه تصویر رؤیا، تمرینات پی‌درپی باعث سهولت در حفظ وضعیتهای جدید رؤیا در رؤیاهای جدید می‌گردد. نه به این خاطر که شخص با تمرین، کنترلی آگاهانه به دست می‌آورد، بلکه به این جهت که هر بار، این کنترل اعمال می‌گردد. نیروی درونی مقاومت می‌شود. تقویت نیروی درونی به نوبه خود باعث جایجایی پیوندگاه به وضعیتهای رؤیاهایی می‌شود که برای رشد هوشیاری مناسب‌اند. به زبان دیگر رؤیاها بخودی خود به مرور زمان کنترل پذیرتر و حتی منظم‌تر می‌شوند. ادامه داد:

— بسط رؤیاهای بلاواسطه است. به همین علت است که بینندگان جدید یقین داشتند که می‌توانیم به تنهایی رؤیا ببینیم، از آنجا که برای «رؤیا دیدن» از جایجایی طبیعی و درونی پیوندگاه استفاده می‌کنیم، پس نباید نیاز به کمک کسی داشته باشیم.

نیاز شدید ما به هوشیاری است و هیچ‌کس جز خودمان نمی‌تواند آن را به ما بدهد یا برای دستیابی به آن کمکمان کند. بدون هوشیاری، جایجایی پیوندگاه آشفته است. به همان گونه که رؤیاهای معمولی ما نیز آشفته‌اند.

بنابراین، در مجموع، روش دستیابی به «کالبد رؤیا» بی‌عیب و نقصی در زندگی روزانه ماست.

دو نخوان توضیح داد که وقتی هوشیاری به دست آمد و وضعیتهای رؤیا به تدریج قویتر شد، گام بعدی بیدار شدن در هر وضعیت رؤیا است. خاطر نشان کرد با وجودی که این شیوه به ظاهر خیلی ساده می‌رسد، واقعاً یکی از پیچیده‌ترین کارهاست. چنان پیچیده است که نه تنها به هوشیاری بلکه به تمام خصوصیات سالکی و به ویژه به «قصد» نیاز دارد.

از او پرسیدم چگونه «قصد» به بینندگان کمک می‌کند تا در وضعیت رؤیا بیدار شوند. پاسخ داد که «قصد» به عنوان پیچیده‌ترین کنترل بر نیروی همسویی به کمک هوشیاری «رؤیابین» همسویی فیوضاتی را که

در اثر حرکت پیوندگاه روشن شده‌اند، تداوم می‌بخشد.
 دون خوان گفت که «رؤیادیدن» دام خطرناک دیگری نیز دارد: قدرت واقعی «کالبد رؤیا». به‌عنوان مثال برای «کالبد رؤیا» بسی آسان است که مدت مدیدی پیوسته به فیوضات عقاب خیره شود. اما همچنین برای برای «کالبد رؤیا» آسان است که در پایان کار توسط فیوضات عقاب نابود گردد. بینندگان که بدون «کالبد رؤیا»ی خود به فیوضات عقاب خیره شده‌اند، مرده‌اند و آنانی که با «کالبد رؤیا»ی خود به آنها خیره شده‌اند در آتش درون سوخته‌اند. بینندگان جدید این مسئله را با «دیدن» دسته‌جمعی حل کرده‌اند. درحالی‌که یک بیننده به فیوضات خیره می‌شود، دیگران در کنارش آماده‌اند تا به این «دیدن» خاتمه دهند. پرسیدم:

— چگونه بینندگان جدید به صورت دسته‌جمعی «می‌بینند»؟
 — «با هم رؤیا می‌بینند»، همان‌طور که خودت می‌دانی برای یک گروه بیننده کاملاً امکان دارد که فیوضات استفاده نشده مشابهی را به کار اندازند و در این مورد نیز مراحل شناخته‌شده‌ای وجود ندارد؛ بخودی خود اتفاق می‌افتد و برای آن فن و روشی موجود نیست.

افزود که در «با هم رؤیا دیدن» چیزی در ما راهبری را به‌عهده می‌گیرد و ناگهان خود را با دیگر «رؤیابینان» در حال مشاهده منظره مشابهی می‌یابیم. آنچه اتفاق می‌افتد این است که وضعیت انسانی ما وادارمان می‌کند تا خود بخود تابش آگاهی را به فیوضات مشابهی که سایر انسانها از آن استفاده می‌کنند متمرکز کنیم. پیوندگاهمان را طوری تنظیم می‌کنیم که مطابق با پیوندگاه اطرافیانمان باشد. این کار را در سوی راست و در ادراک عادی خود انجام می‌دهیم اما همچنین می‌توانیم آن را در سوی چپ و به هنگام «با هم رؤیا دیدن» انجام دهیم.

ناوال خولیان

هیجان غریبی در خانه حکمفرما بود. همهٔ بینندگان گروه نناوال آنقدر هیجان‌زده بودند که واقعاً پریشان‌حواس به نظر می‌رسیدند. قبل از چنین چیزی را ندیده بودم. گویی انرژی بی‌حد و حصر آنان افزایش یافته بود. خیلی نگران شدم. از دون‌خوان در این باره پرسیدم. مرا به حیاط‌خلوت برد. لحظه‌ای در سکوت قدم زدیم. گفتم که زمان عزیمت آنان نزدیک شده است. او نیز عجله می‌کرد تا به موقع توضیحاتش را به پایان برساند. پرسیدم:

— از کجا می‌دانید که زمان عزیمتتان نزدیک شده است؟

— این شناختی درونی است. خودت یک روز آن را خواهی فهمید. می‌دانی که نناوال خولیان بارها پیوندگاه مرا جابجا کرده است، درست همان‌طور که من این کار را در مورد تو کرده‌ام. بعد از طریقهٔ همسویی مجدد فیوضاتی را که ضمن این جابجایی‌ها به کمک او همسو کرده بودم،

به عهده‌ام گذاشته بود، این وظیفه‌ای است که هر ناوالی باید انجام دهد. در هر صورت همسویی این فیوضات، راه را برای مانور خاص روشن کردن درون پیله هموار می‌کند. من تقریباً این کار را به انجام رسانده‌ام. چیزی به پایان آن نمانده است. از آنجا که ناوال هستم، به محض آنکه بتوانم همه فیوضات درون پیله‌ام را روشن کنم، در يك آن همگی محو خواهیم شد.

احساس کردم باید ضمگین باشم و گریه کنم، ولی بخشی از من وقتی شنید که زمان آزادی ناوال خوان‌ماتیوس نزدیک است، چنان خوشحال شد که از جا پریدم و از شدت شادی فریادی برآوردم. می‌دانستم که دیر یا زود در حالت دیگری از آگاهی قرار خواهم گرفت و از شدت غم خواهم گریستم. ولی آن روز، سرشار از شادی و خوشبینی بودم.

احساس خود را با دون‌خوان در میان گذاشتم. خندیدم. به پشتم زد و گفت:

— به یاد آور که به تو چه گفته‌ام. به دریافته‌های عاطفی همیشه نده: بگذار ابتدا پیوندگاہت جا بجا شود. سالها بعد به این شناخت دست خواهی یافت.

به اتاق بزرگت وارد شدیم و نشستیم تا صحبت کنیم. دون‌خوان لحظه‌ای دودل بود. از پنجره به بیرون نگریست، از محل خود در روی صندلی، حیاط خلوت را می‌دیدم. بعد از ظهر بود و روزی ابری. گویی می‌خواست باران بیارد. ابرهای باران‌زا از غرب به طرف ما می‌آمدند. روزهای ابری را دوست داشتم، دون‌خوان دوست نداشت. ضمن آنکه سعی می‌کرد با وضع مناسبتری در جای خود بنشیند، بی‌قرار به نظر می‌رسید.

دون‌خوان توضیحاتش را با گفتن این مطلب شروع کرد که به یاد آوردن آنچه در حالت ابرآگاهی اتفاق می‌افتد، به‌خاطر تعدد حالاتی که پیوندگاہ پس از حرکت از وضعیت عادی‌ش به خود می‌گیرد، کار مشکلی است. برعکس، به‌یاد آوردن آنچه که در حالت آگاهی عادی رخ می‌دهد، به‌خاطر ثبات پیوندگاہ در يك نقطه، در نقطه‌ای که معمولاً در آنجا است، کار ساده‌ای است.

دون‌خوان یا من همدردی کرد. پیشنهاد کرد که دشواری به یاد آوردن را بپذیریم و این واقعیت را قبول کنم که ممکن است در اجرای

و وظیفه‌ام شکست بخورم و هیچ وقت نتوانم فیوضاتی را که به کمک از همسو کرده‌ام، مجدداً همسو کنم. بعد لبخند زنان گفت:

— فرض کن که امکان دارد. هرگز نتوانی گفتگویی را که هم‌اکنون جریان دارد و در این لحظه به نظرت اینقدر پیش پا افتاده و طبیعی می‌رسد به یاد آوری.

رمز و راز آگاهی در همین است. انسانها پر از این رمز و رازند. ما، سرشار از ایهام هستیم، سرشار از چیزهای وصف‌ناپذیر. دیوانگی است که خود را به گونه‌ای دیگر در نظر بگیریم. بنابراین سعی نکن با تأسف به حال خود یا با منطقی ساختن اصرار بشو. آن را ناچیز شماری، سعی کن حماقت انسان را درک کنی و آن را ناچیز شماری. ولی به خاطر هیچ پنت پوزش نخواه، به هر دو تیار است.

یکی از بزرگترین مانورهای «کمین و شکارکردن» آن است که در درون خود، اصرار را علیه حماقت به مبارزه واداریم.

توضیح داد که فتون «کمین و شکارکردن» چیزی نیست که شخص از آن لذت ببرد؛ در واقع، صرفاً اعمالی ناشایست هستند. بینندگان جدید با توجه به این مسئله دریافتند که اگر در حالت آگاهی عادی دربارهٔ اصول «کمین و شکارکردن» بحث کنند و یا آن را به کار گیرند، خلاف مصالح همهٔ آنهاست.

تناقض حرفهایش را به او گوشزد کردم. گفته بود که برای سالکان نامسکن است که در حالت ابرآگاهی در دنیا دست به عمل بزنند و همچنین گفته بود که «کمین و شکارکردن»، تنها، طرز رفتاری خاص با مردم است. این دو حرف با یکدیگر تضاد داشتند. گفت:

— وقتی که می‌گویم در حالت آگاهی طبیعی نباید «کمین و شکار کردن» را آموزش داد، منظورم آموزش آن به ناوال است. «کمین و شکار کردن» دو هدف دارد: اول جابجایی پیوندگاه تا حد امکان و به‌طور مداوم و مطمئن است. این کار به توسط «کمین و شکارکردن» بهتر از هر کار دیگری انجام می‌گیرد. دوم، فراگیری اصول آن در سطحی چنان عمیق است که فبه‌رست بشری را تحت الشعاع خود قرار دهد. همین‌طور نیز واکنش طبیعی را که شخص بر اساس آن تمام چیزهای خلاف منطبق را رد می‌کند یا مورد قضاوت قرار می‌دهد.

صادقانه گفتم که شك دارم بتوانم چنین چیزی را مورد فضاوت قرار دهم یا رد کنم. خندید و گفت که من استثنا نیستم. و اگر درباره اعمال يك استاد «کمین و شکار کردن» مثل حامی او یعنی ناوال خولیان بشنوم، چون دیگران واکنش نشان خواهم داد. ادامه داد:

— وقتی می‌گویم ناوال خولیان خارق‌العاده‌ترین «کمین‌کننده و شکارچی» است که تا به حال دیده‌ام، مبالغه نمی‌کنم. قبلاً نیز درباره مهارت «کمین و شکار کردن» او از دیگران چیزهایی شنیده‌ای. ولی من هیچ‌گاه به تو نگفتم که چه بر سرم آورده است.

خواستم برایش توضیح دهم که هیچ‌گاه از کسی درباره ناوال خولیان چیزی نشنیده‌ام. ولی درست قبل از آنکه زبان به اعتراض بگشایم، احساس شك و تردید عجیبی بر من غالب آمد. گویی بلافاصله دون‌خوان احساس مرا دریافت. از شادی به خنده افتاد و گفت:

— نمی‌توانی آن را به یاد آوری، زیرا «اراده» هنوز برایت قابل استفاده نیست. تو به زندگی بی‌عیب و نقص و ذخیره فراوان انرژی نیاز داری و بعد شاید «اراده» این خاطرات را به یاد آورد.

می‌خواهم رفتار ناوال خولیان را در اولین ملاقاتمان برایت تعریف کنم. مگر درباره او داوری کنی و هنگامی که در حالت ابرآگاهی هستی رفتار او را ناشایست بیایی. آن وقت فکر کن که اگر در حالت آگاهی عادی باشی، چقدر رفتار او همین‌آمیز می‌تواند باشد.

اعتراض کردم که سر به سرم می‌گذارد. به من اطمینان داد که با تعریف داستانش تنها می‌خواهد شیوه عمل و دلایل این‌گونه رفتار کمین‌کنندگان و شکارچیان را برایم روشن سازد. ادامه داد:

— ناوال خولیان آخرین «کمین‌کننده و شکارچی» دوران کهن بود. او به خاطر خصوصیات و نه به علت شرایط زندگی، يك «کمین‌کننده و شکارچی» بود.

دون‌خوان توضیح داد که بینندگان جدید «دیدنده» که در میان انسانها دو گروه اصلی وجود دارد: کسانی که به دیگران اهمیت می‌دهند و آنهایی که نمی‌دهند. آنان در بین این دو گروه آمیزه‌های بیشماری از این دو نوع را «دیدنده». ناوال خولیان به آن گروه از انسانها تعلق داشت که به‌کسی اهمیتی نمی‌دهد. دون‌خوان خود را متعلق به گروه دوم می‌دانست

پرسیدم:

— مگر به من نگفتی که ناوال خولیان آنقدر سخاوتمند بود که حتی حاضر بود لباس تنش را نیز ببخشد؟

— بدون شك چنین بود. نه تنها بخشنده بود، بلکه بسیار جذاب و فریبنده بود و به تمام اطرافیانش علاقه‌ای عمیق و صمیمانه داشت. سهربان و بی‌آلایش بود و هرچه داشت به هر کسی که نیازمند بود یا از آن خوشش می‌آمد می‌بخشید. در عوض همه او را دوست داشتند، زیرا به‌عنوان استاد «کمین و شکار کردن»، احساسات واقعی خود را بروز می‌داد: کوچکترین ارزشی برای آنان قایل نبود.

چیزی نگفتم. ولی دون‌خوان از احساس ناپاوری یا حتی ناراحتی نسبت به گفته‌هایش باخبر بود. خندید و سرش را تکان داد و گفت: — این است «کمین و شکار کردن». می‌بینی که هنوز داستان ناوال خولیان را شروع نکرده‌ام که تو آزرده‌خاطر شده‌ای.

احساسم را برایش توضیح دادم، قهقهه‌خنده‌اش بلند شد. ادامه داد: — ناوال خولیان به هیچ‌کس اهمیتی نمی‌داد، به همین علت می‌توانست به آنها کمک کند و همین‌کار را نیز می‌کرد. پیراهن تنش را به آنها می‌داد، چون برایشان کوچکترین اهمیتی قایل نبود. با رنجشی واقعی پرسیدم:

— دون‌خوان منظورت این است که تنها کسانی می‌توانند به آدمها کمک کنند که برای آنها کوچکترین اهمیتی قایل نباشند؟
با لبخندی درخشان پاسخ داد:

— این چیزی است که «کمین کنندگان و شکارچیان» می‌گویند. به عنوان مثال ناوال خولیان درمانگر فوق‌العاده‌ای بود. او به هزاران هزار آدم کمک می‌کرد و هرگز چیزی از آنها نمی‌خواست. طوری عمل می‌کرد که مردم خیال می‌کردند زن بیننده‌ای از گروهش آنها را معالجه می‌کند. اگر آدمی بود که به اطرافیانش اهمیت می‌داد. منتظر قدردانی آنان بود. کسانی که به مردم اهمیت می‌دهند در واقع به خودشان اهمیت می‌دهند و هنگامی که لازم باشد، انتظار قدردانی دارند.

دون‌خوان گفت که چون خود او متعلق به آن دسته از کسانی است که به اطرافیانشان اهمیت می‌دهند. هرگز به کسی کمک نکرده و بخشندگی

برای او دردناک است. حتی نمی‌تواند تصور کند که مثل ناوال خولیان او را دوست بدارند و به نظرش احساسات می‌رسد که پیراهن تنش را به کسی ببخشد. ادامه داد:

— من آنقدر به ممنوعاتم اهمیت می‌دهم که اصلاً برای آنها کاری نمی‌کنم. نمی‌دانم چه کار کنم. همیشه این احساس ناراحت‌کننده به من دست می‌دهد که با هدایایم، اراده‌ام را تحمیل می‌کنم.

البته با پیروی از طریقت سالکان بر این احساسات غلبه کرده‌ام. هر سالکی می‌تواند در روابطش با دیگران موفق شود، همان‌طور که ناوال خولیان شد، به شرطی که پیوندگانش را در وضعیتی قرار دهد که برایش تفاوتی نداشته باشد که مردم او را دوست بدارند، از او منتظر باشند یا او را ندیده بگیرند، ولی اینها یکسان نیستند.

دون‌خوان گفت وقتی که برای اولین بار از اصول «کمین و شکار کردن» آگاهی یافت، او نیز درست مثل من بشدت پریشان‌خاطر شد. ناوال الیاس که شباهت زیادی به دون‌خوان داشت برایش توضیح داد که «کمین کنندگان و شکارچیانی» چون ناوال خولیان رهبران طبیعی انسانها هستند. می‌توانند به آدمها کمک کنند تا هر کاری را انجام دهند. دون‌خوان ادامه داد:

— ناوال الیاس می‌گفت که این سالکان می‌توانند به مردم کمک کنند تا بهبودی یابند یا می‌توانند کمک کنند تا مریض شوند. می‌توانند کمک کنند که سعادتمند شوند و یا غمگین. به ناوال الیاس پیشنهاد کردم بجای اینکه بگوییم این سالکان به مردم کمک می‌کنند باید بگوییم مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند. او گفت آنها نه تنها مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند، بلکه آنها را مثل گله به جلو می‌رانند.

دون‌خوان خندید و به من خیره شد. چشمانش برق موذیانهای داشت. پرسید:

— شیوه‌ای که «کمین کنندگان و شکارچیان» برای «دیدن» مردم ترتیب داده‌اند عجیب است، نیست؟

بعد داستانش را درباره ناوال خولیان آغاز کرد. گفت که ناوال خولیان در انتظار کارآموز ناوال، سالیان درازی را به سر برده بود. سپس يك روز وقتی که از ملاقات کوتاهی با آشنایانش در ده مجاور باز می‌گشت.

به دون‌خوان برخورد کرد. در واقع، ضمن‌راه رفتن در جاده به فکر کارآموز ناوالی بود که صدای شلیک گلوله‌ای به گوشش رسید و دید که هرکس به سویی فرار می‌کند.

او نیز با دیگران در میان پوته‌های کنار جاده مخفی شد و موقعی از مخفی‌گاه بیرون آمد که دید گروهی به دور مجروحی که دراز به دراز روی زمین افتاده بود، جمع شده‌اند.

بدیهی است که مجروح دون‌خوان بود که مورد اصابت گلوله سر-کارگر ستمگر قرار گرفته بود. ناوال خولیان در يك آن دید که دون‌خوان انسان خاصی است و پيله‌اش بجای دو قسمت به چهار بخش تقسیم شده است. همچنین دریافت که بسختی مجروح شده است. می‌دانست نباید وقت را تلف کند. آرزویش برآورده شده بود ولی او قبل از اینکه کسی متوجه شود جریان از چه فرار است، باید بسرعت دست به کار می‌شد. سر او را در میان دستهایش گرفت و فریاد کشید:

- پسرم را تیر زدند!

یکی از زنان بیننده گروهش، سرخپوستی قویپیکل که همیشه در ملاء عام نقش همسر بدخلق و سرکش او را بازی می‌کرد به همراهش بود. آنها زوج «کمین کننده و شکارچی» فوق‌العاده‌ای بودند. اشاره‌ای به زن بیننده کرد و زن نیز برای پسرش که بی‌هوش افتاده بود و بشدت از او خون می‌رفت شروع به گریه و زاری کرد. ناوال خولیان به ناظران التماس کرد که پلیس را خبر نکنند و در عوض به او کمک کنند تا پسر را به خانه‌اش که در شهری، کمی دورتر از آنجاست ببرد. حتی به چند جوان تنومند پیشنهاد کرد که در ازای پول، پسر مجروح و در حال مرگش را تا خانه حمل کنند.

مردان، دون‌خوان را به خانه ناوال خولیان بردند. ناوال با سخاوت بسیار پول زیادی به آنان پرداخت. مردان چنان از دیدن این زوج محزون متأثر شده بودند که تمام طول راه را گریستند و از گرفتن پول امتناع کردند. ولی ناوال خولیان پافشاری کرد که پول را بپذیرند، زیرا برای پسرش خوشبختی می‌آورد.

تا چند روز دون‌خوان نمی‌دانست در مورد زوج مسریانی که او را به خانه خود برده بودند چگونه بیندیشد. ناوال خولیان به نظرش پیرمردی

فرتوت می‌آمد. سرخپوست نبود ولی با زن سرخپوست جوان و چاق و آتشین مزاجی ازدواج کرده بود که به اندازه قدرت جسمی‌اش بدخلق بود. دون‌خوان با توجه به روشی که او زخمش را معالجه می‌کرد و به خاطر گیاهان طبی فراوانی که در اتاقش انباشته شده بود، فکر کرد که درمانگر است.

آن زن به پیرمرد تسلط کامل داشت و هر روز او را مجبور می‌کرد که به زخم دون‌خوان رسیدگی کند. از حصیر ضخیم کف اتاق، بستری برای دون‌خوان درست کرده بودند و برای پیرمرد بسیار سخت بود که به منظور دسترسی به زخم دون‌خوان زانو بزند. دون‌خوان با دیدن منظره مضحک پیرمرد نحیفی که کوشش می‌کرد زانویش را خم کند، بزحمت جلو خنده‌اش را می‌گرفت. گفت وقتی که پیرمرد زخم او را شستشو می‌داد، پیوسته زیر لب با خودش حرف می‌زد. نگاهی بی‌حالت داشت، دستانش می‌لرزیدند و بدنش از فرق سر تا نوک پا تکان می‌خورد.

وقتی که روی زمین زانو می‌زد، هرگز نمی‌توانست به تنهایی برخیزد. با صدای دورگه و خشم فرو خورده فریاد زنان زنش را صدا می‌کرد. زن به اتاق می‌آمد و دعوای شدیدی به‌راه می‌افتاد. اغلب زن از اتاق خارج می‌شد و پیرمرد را تنها می‌گذاشت تا خودش برخیزد.

دون‌خوان به من اطمینان داد که هرگز دلش به حال کسی به اندازه این پیرمرد بدبخت مهربان نسوخته بود. چند بار خواسته بود بلند شود و به او کمک کند، اما نتوانسته بود خود را حرکت دهد. یک بار پیرمرد نیم ساعت وقت صرف کرده بود و در حالی که چون حلزون پیچ و تاب می‌خورد و فحش می‌داد و فریاد می‌کشید، خود را به در رسانده و به دستگیره آن آویزان و بسختی از جا بلند شده بود.

برای دون‌خوان توضیح داده بود که حال نزار او ناشی از سن زیاد، رماتیسم و شکستگی استخوان‌هاست که بخوبی ترمیم نشده است. دون‌خوان گفت که پیرمرد سر به سوی آسمان برداشت و اعتراف کرد که بینواترین آدم روی زمین است. پیرمرد به سراغ درمانگری رفته بود تا معالجه شود. ولی به اینجا منتهی شده بود که با او ازدواج کرده و پرده‌اش گشته بود. دون‌خوان ادامه داد:

— از پیرمرد پرسیدم چرا آن زن را ترك نمی‌گوید، چشمانش از

شدت ترس از حلقه درآمد. سعی کرد مرا وادار به سکوت کند ولی آب دهان به گلویش پرید و داشت خفه می‌شد. بعد بدنش سخت شد و چون تکه چوبی خشک کنار بسترش روی زمین افتاد و سعی کرد مانع حرف زدنم شود. پیرمرد با نگاهی منقلب پی در پی تکرار می‌کرد: نمی‌دانی چه می‌گویی. نمی‌دانی چه می‌گویی. هیچ‌کس نمی‌تواند از اینجا فرار کند.

و من حرفهایش را باور کردم. مطمئن بودم که او از من بدبخت‌تر و بینواتر است و هر روز که می‌گذشت من نیز در آن خانه ناراحت‌تر می‌شدم. غذا همیشه خیلی خوب بود و زن همیشه برای معالجه مردم از خانه بیرون می‌رفت. به همین علت من و پیرمرد در خانه تنها می‌ماندیم. درباره زندگیم خیلی باهم حرف می‌زدیم. حرف زدن با او را دوست داشتم. به او گفتم که پولی ندارم تا به وسیله آن محبتهایش را جبران کنم. ولی برای کمک به او حاضریم به هر کاری دست بزنم. گفت که دیگر از کسی کمکی ساخته نیست و خود را آماده مرگ کرده است. ولی اگر من به حرفهایم معتقدم، خیلی ممنون خواهد شد که اگر پس از مرگ از یادش ازدواج کنم.

آنگاه دانستم که پیرمرد دیوانه است. همچنین از آن موقع دانستم که باید در اولین فرصت از آنجا فرار کنم.

دو خون‌خوار گفت وقتی که حالش آنقدر خوب شد که می‌توانست بدون کمک راه برود، حامیش با نمایش وحشتناکی، توانایی خود را به عنوان یک «کمین‌کننده و شکارچی» به او نشان داد. بی‌خبر و بدون هیچ پیش‌درآمدی، دو خون‌خوار را با موجودی غیر ارگانیک روبرو ساخت. از آنجا که حدس می‌زد دو خون‌خوار نقشه فرار دارد، از فرصت استفاده کرد تا به کمک همزادی که می‌توانست ظاهر انسان غول‌آسایی را به خود بگیرد، او را بترساند. دو خون‌خوار ادامه داد:

— قیافه آن همزاد تقریباً عقل از سرم پراند. نمی‌توانستم به چشمانم اعتماد کنم و با این حال آن هیولا درست در مقابلم بود و پیرمرد نعیف در کنارم به هیولا التماس و درخواست می‌کرد که جانش را نگیرد. می‌بینی که حامی من مثل بینندگان کهن بود. می‌توانست ترسش را تقسیم کند و همزاد نسبت به آن واکنش نشان می‌داد. من، این را نمی‌دانستم. تنها چیزی که با چشمانم می‌دیدم موجود ترس‌آوری بود که به طرفمان می‌آمد

و آماده بود تا ما را تکه تکه کند.

در لحظه‌ای که همزاد صغیر زنان چون مار خود را بر روی ما انداخت، از حالت رفتیم. وقتی دوباره به حال آمدم، پیرمرد گفت که با آن موجود معامله‌ای کرده است.

برای دون‌خوان توضیح داده بود که آن مرد موافقت کرده است مردو را زنده بگذارد، به شرطی که دون‌خوان به خدمت او درآید. دون‌خوان یا نگرانی پرسیده بود که چه نوع خدمتی باید به هیولا کند. پیرمرد پاسخ داده بود: بردگی. و خاطر نشان کرده بود که چند روز پیش وقتی که مورد اصابت گلوله فرار گرفته، زندگی او تقریباً به آخر رسیده بود. و اگر و زنش برای جلوگیری از خونریزی کاری نکرده بودند، مطمئناً دون‌خوان می‌مorde است. بنابراین چیز مهمی وجود ندارد که برای آن یا به خاطر آن چانه بزند. مرد غول‌آسا این مسئله را می‌داند و مراقب است. پیرمرد به دون‌خوان توصیه کرده بود که تردید به دلش راه ندهد و معامله را قبول کند، زیرا اگر نپذیرد مرد غول‌آسا که از پشت در حرفهایشان را می‌شنود، به درون هجوم می‌آورد و درجا هر دو را می‌کشد و کار را تمام می‌کند. دون‌خوان ادامه داد:

— هنوز آنقدر شهباست داشتم تا از پیرمرد که چون برگی در باد می‌لرزید بپرسم چگونه این هیولا ما را می‌کشد، گفت که هیولا در نظر دارد از پایمان شروع کند و در حالی که ما از شدت درد و رنجی ناگفتنی فریاد می‌کشیم، تمام استخوانهای بدنمان را بشکند و دست‌کم پنج روز طول خواهد کشید تا بمیریم.

تو را شرایط هیولا را پذیرفتم، پیرمرد در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود به من تبریک گفت و افزود که این معامله آنقدرها هم بد نیست. ما بیشتر حکم زندانیان آن مرد غول‌آسا را خواهیم داشت تا بردگانش. ولی در عوض، دست‌کم روزی دو بار می‌توانیم غذا بخوریم و از آنجا که زنده‌ایم، می‌توانیم برای آزادیمان کار کنیم. می‌توانیم نقشه‌ای بکشیم، توطئه و مبارزه کنیم تا راهی برای خروج از این جهنم بیابیم.

دون‌خوان ابتدا لبخندی زد و سپس صدای شلیک خنده‌اش بلند شد. از قبل پیش‌بینی کرده بود که نسبت به تاوالت خولیان چه احساسی خواهم داشت. گفت:

— به تو گفتم که منقلب می‌شوی.

— دون‌خوان واقعا نمی‌فهمم يك چنین ظاهر سازی پیچیده‌ای چه خاصیتی داشت؟

لبخند زنان پاسخ داد:

— خیلی ساده است. این هم روش دیگری برای آموزش است و روشی بسیار خوب. این کار به قوه تخیل و نظارت بیش از حد استاد نیاز دارد. روش آموزش من بیشتر با آنچه که تو از آموزش می‌فهمی مطابقت دارد، به لغات زیادی نیازمند است. من تا آنجا که قدرت دارم حرف می‌زنم و ناول خولیان تا آنجا که می‌توانست از «کمین و شکار کردن» استفاده می‌کرد.

دون‌خوان گفت که بینندگان به دو روش آموزش می‌دهند و با هر دو روش آشنایی داشت. ولی روشی را ترجیح می‌داد که استاد همه چیز را توضیح دهد و از قبل، شخص را در جریان کار بگذارد. این نظام آموزشی، باعث آزادی، حق انتخاب و فهم می‌شود. برعکس، روش حامیش بیشتر جبری بود و اجازه انتخاب و فهمیدن را نمی‌داد. مزیت عمده آن این بود که سالکان را مجبور می‌کرد بدون کمک توضیحات، مستقیماً بر اساس مفاهیم بینندگان زندگی کنند.

دون‌خوان توضیح داد که کارهای حامیش با او شاهکار استراتیژی بوده است. هر يك از کلمات و اعمال ناول خولیان با تعمق انتخاب شده بود تا تأثیر خاصی بگذارد. هنر او این بود که کلمات و اعمالش مناسبترین شرایط را به وجود آورد. به گونه‌ای که تأثیر لازم را داشته باشد. دون‌خوان ادامه داد:

— این است روش «کمین کنندگان و شکارچیان». باعث فهمیدن نمی‌شود، بلکه شناخت کامل به ارمغان می‌آورد. به طور مثال يك عمر طول کشید تا فهمیدم که با رویارو ساختن من با همزاد چه بر سرم آورده است. گرچه که من بدون هیچ‌گونه توضیحی در طول این تجربه متوجه تمام اتفاقات شده بودم.

مثلا به تو گفتم که خنارو نمی‌فهمد چه می‌کند ولی شناختش نسبت به آنچه که انجام می‌دهد بیش از حد است. علتش این است که پیوندگاهش بنا بر روش «کمین و شکار کردن» جابجا شده است.

گفت که اگر پیوندگاهی، مثل مورد من، بنا بر روش توضیح هر چیز از جایگاه معمولیش حرکت کند، همیشه به شخصی دیگری نیاز است که نه تنها به حرکت دادن پیوندگاه کمک کند، بلکه آنچه را که در حال روی دادن است برایش توضیح دهد. ولی اگر پیوندگاه بنا بر روش «کمین و شکار کردن» به حرکت درآید، مثل مورد خودش و یا خارو، تنها به يك عمل مقدماتی با واسطه نیاز دارد که پیوندگاه را از جایش حرکت دهد.

دونخوان گفت که وقتی ناوال خولیان او را با همزاد غولآسا روبرو ساخت، پیوندگاهش در اثر ترس به حرکت درآمد. به این ترس بسیار شدید که در اثر رویارویی ایجاد شده بود، ضعف جسمی او نیز اضافه گشت و شرایط مطلوبی را برای حرکت پیوندگاه به وجود آورد. به منظور جبران نتایج زیان آور ترس، اثر شدید آن را باید تخفیف داد، نه آنکه به حداقل رساند. توضیح آنچه که روی می دهد، ترس را به حداقل می رساند. آنچه ناوال خولیان می خواست، این بود که مطمئن شود می تواند از آن ترس مقدماتی با واسطه دونخوان، هر بار که لازم باشد استفاده کند. اما در عین حال می خواست مطمئن شود که می تواند تأثیر مغرب آن را کاهش دهد. این دلیل ظاهر سازی او بود.

هرچه داستانهایش پیچیده تر و هیجان انگیزتر می شدند، به همین نسبت تأثیر کاهش دهنده آن بیشتر می شد. گویی اگر خودش با دونخوان در چنین وضعیتی قرار می گرفت، ترس آنقدرها زیاد نبود که اگر دونخوان تنها می ماند، دونخوان ادامه داد:

— با ذوقی که حامی من برای نمایش داشت، موفق شد پیوندگامم را به اندازه کافی جابجا کند تا دیدگاه مستقیم پایداری از دو خصوصیت اساسی سالکان به من بدهد: کوشش مداوم و عزم راسخ. می دانستم که برای آنکه دوباره روزی آزاد شوم، باید به طور منظم و مداوم و با همکاری پیرمردی نجیب که ظاهراً همان قدر به کمک او نیاز داشتم که او به کمک من، کار کنم. بدون هیچ گونه شك و تردیدی می دانستم که این برای من در زندگی از هر چیز دیگری مهمتر است.



تا دو روز بعد، دیگر با دون‌خوان حرفی نزدیم، ما در آخاکا بودیم و صبح زود در میدان عمومی گردش می‌کردیم. بچه‌ها به طرف مدرسه می‌رفتند و مردم به کلیسا، چند مرد زوی نیکتها نشسته بودند و زائندگان تاکسی منتظر جهانگردان هتل بزرگت شهر بودند. دون‌خوان گفت:

— بدیهی است که مشکل‌ترین چیز در طریقت سالکان به حرکت در آوردن پیوندگاه است، این حرکت فرجام جستجوی سالکان است. از آنجا به بعد جستجوی دیگری مطرح است، جستجوی منحصر به بینندگان.

تکرار کرد که در طریقت سالکان جایابی پیوندگاه همه چیز است، بینندگان کهن به هیچ‌وجه این واقعیت را در نیافتند؛ فکر می‌کردند که جای بجایی پیوندگاه مثل يك نشانه‌گذار است که وضعیت آنها را بر اساس مقیاس ارزشها تعیین می‌کند، سرگز به فکرشان خطور نکرد که همین وضعیت آنچه را که درك می‌کند، تعیین می‌کند. دون‌خوان ادامه داد:

— روش «کمین‌کنندگان و شکارچیان» در دست يك استاد «کمین‌کننده و شکارچی» چون ناوال خولیان جایبایی‌های حیرت‌آور پیوندگاه را باعث می‌شود، اینها دگرگونیهای خیلی پایداری هستند. می‌دانی، معلم «کمین و شکار کردن» با حمایت کارآموز، همکاری و مشارکت کامل او را جلب می‌کند و این جلب همکاری و مشارکت کامل دیگران، تقریباً مهمترین نتیجه روش «کمین‌کنندگان و شکارچیان» است. ناوال خولیان برای فائق آمدن بر دو روش بهترین بود.

دون‌خوان گفت که به هیچ‌وجه نمی‌تواند آشفتگی ناشی از شناخت تدریجی عظمت و پیچیدگی شخصیت و زندگی ناوال خولیان را که دچارش شده بود توصیف کند. تا وقتی که دون‌خوان با پیرمرد ترسان و نحیفی روزگار داشت که درمانده به نظر می‌رسید، نسبتاً راحت و آموده خاطر بود. ولی چند روز پس از آنکه با آن کسی معامله کردند که دون‌خوان او را مردی غول‌آسا می‌پنداشت، ناوال خولیان با نمایش دیگری از مهارت «کمین و شکار کردن» آسایش او را درهم ریخت.

گرچه دون‌خوان در این بین خوب شده بود، هنوز ناوال خولیان با او در يك اتاق می‌خوابید تا از او پرستاری کند. وقتی که آن روز از

خواب برخاست. به دون‌خوان اخلاص داد که زندانیان آنان چند روزی رفته است و او دیگر نیازی ندارد تا چون پیرمردی رفتار کند. به دون‌خوان اعتراف کرد که با تظاهر به پیروی آن هیولا را گول می‌زده است.

بعد بدون اینکه به دون‌خوان فرصت فکر کردن بدهد، با چالاک‌ی باورنگردنی از بسترش به هوا پرید. سپس خم شد و سرش را درون سطل آبی فرو برد و مدتی به همان حال ماند. هنگامی که برخاست، از موهای خاکستری خبری نبود و موهایش چون شبق سیاه بود. دون‌خوان به‌مردی می‌نگریست که تا به حال ندیده بود. مرد شاید کمتر از چهل سال داشت. عضلاتش را منقبض کرد و نفس عمیق کشید و به تمام بدنش کش و قوس داد. گویی که مدت مدیدی در قفس کوچکی محبوس بوده است. دون‌خوان ادامه داد:

... وقتی که ناوال خولیان را در قالب مرد جوانی دیدم، فکر کردم که پراستی شیطان است. چشمانم را برهم‌نهادم و دانستم که پایان کارم نزدیک است. ناوال آنقدر خندید تا به گریه افتاد.

دون‌خوان گفت که سپس ناوال خولیان با جابجا کردن او بین آگاهی و سوی راست و چپ تسکینش داده است. دون‌خوان ادامه داد:

... مرد جوان به مدت دو روز در اطراف خانه پرسه می‌زد. داستان‌هایی از زندگی‌اش برایم تعریف کرد و لطف‌هایی گفت که از شدت خنده روی زمین می‌غلتیدم. دگرگونی همسرش بیش از هر چیز حیرت‌آور بود. او واقعا لاغر اندام و زیبا بود. ابتدا فکر کردم که شخص دیگری است. مفتون دگرگونی شدید و زیبایی او شده بودم. مرد جوان گفت که در غیبت زندانیان‌شان او واقعا به زن دیگری بدل می‌شود.

دون‌خوان خندید و گفت که حاسی شیطان صفتش حقیقت را می‌گفت. آن زن واقعا بیننده دیگری از گروه ناوال بود.

دون‌خوان از مرد جوان پرسید چرا هر دو تظاهر به چیزی می‌کنند که واقعا نیستند. مرد جوان با چشمانی پر از اشک نگاهی به دون‌خوان انداخت و گفت عجایب دنیا پراستی پیمایش‌ناپذیر است. نیروهای و صف‌ناپذیری او و همسر جوانش را به اسارت گرفته‌اند و آنان مجبورند که با تظاهر از خود محافظت کنند. دلیل اینکه دست به چنین کاری می‌زند و تظاهر می‌کند که پیرمردی غمیف است. این است که اسیر کننده آنها

همیشه از میان شکاف درها مواظب آنهاست. از دون‌خوان نیز به خاطر اینکه گولش زده است. طلب بخشش کرد.

دون‌خوان از او پرسید که این مرد به ظاهر غول‌آسا کیست. مرد جوان آهی عمیق کشید و اعتراف کرد که حشی نمی‌تواند حدس بزند. به دون‌خوان گفت که گرچه خودش. مرد تحصیل‌کرده‌ای است و هنرپیشه معروف تاتر شهر مکزیکو است. قادر به توضیح دادن نیست. تنها چیزی که می‌دانست این بود که به آنجا آمده بود تا بیماری سل خود را که سالها از آن رنج می‌برد، معالجه کند. وقتی که اقوامش او را نزد درمانگر بردند، مشرف به موت بود. آن زن او را کمک کرد تا حالش خوب شود و او بشدت عاشق سرخپوست جوان و زیبا شد و با او ازدواج کرد. برنامه‌اش این بود که همسرش را به پایتخت ببرد و با استفاده از مهارت درمانگری او ثروتمند شود.

ولی قبل از آنکه سفر به مکزیکو را آغاز کنند، آن زن به او هشدار داد که برای فرار از دست ساحر باید تغییر قیافه دهند. برایش توضیح داد که مادرش نیز درمانگر بوده و این هنر را از يك استاد ساحری آموخته است که در عوض از او خواسته تا دخترش را برای تمام عمر نزد او بگذارد. مرد جوان نمی‌خواست که در مورد وابستگیهای همسرش سؤال کند. تنها می‌خواست او را آزاد کند و به همین علت آنها خود را به شکل پیرمرد و زنی چاق درآوردند.

این داستان پایان خوشی نداشت. مرد وحشتناک آنها را اسیر کرد و به عنوان زندانی نگاه داشت. جرئت نکردند تغییر قیافه خود را در مقابل آن مرد که چون کابوسی بود بر ملا سازند. و در حضور او طوری رفتار کردند که گویی از یکدیگر متنفرند ولی در حقیقت تشنه یکدیگر بودند و در غیاب آن مرد لحظات کوتاهی را با یکدیگر می‌گذراندند.

دون‌خوان گفت که مرد جوان او را در آغوش کشید و گفت اناقی که او در آن می‌خواهد، تنها مکان امن آن خانه است. از او خواهش کرد که بیرون برود و مواظب باشد تا او با همسرش تنها بماند. دون‌خوان ادامه داد:

— خانه از شدت هیجان آنان به لرزه درآمده بود، در حالی که جلو خانه نشسته بودم و احساس گناه می‌کردم که صدایشان را می‌شنوم، تا

سرحد مرگ می‌ترسیدم که آن مرد هر لحظه ممکن است سر برسد و وقتی که شنیدم آن مرد به خانه می‌آید و تقریباً مطمئن شدم، بشدت به در کوفتم. هنگامی که پاسخی نشنیدم پای به درون نهادم. زن جوان برهنه به خواب رفته بود و هیچ اثری از مرد جوان نبود. هرگز در زندگی زن زیبا و برهنه‌ای ندیده بودم. هنوز خیلی احساس ضعف می‌کردم. سر و صدای مرد گول‌آسا را از بیرون خانه شنیدم. آشفتگی و ترس من چنان شدید بود که از حال رفتم.

داستان اعمال ناوال خولیان مرا بشدت آزرده خاطر کرد. به دون-خوان گفتم که نمی‌توانم ارزش مهارت‌های هکمین و شکار کردن، ناوال خولیان را بفهمم. دون‌خوان بدون گفتن کوچکترین حرفی گوش کرد و گذاشت به حرف‌هایم ادامه دهم.

سرانجام وقتی که روی نیحکت نشستیم، خیلی خسته بودم. موقعی که از من سؤال کرد چرا از حرف‌هایش درمورد روش آموزش ناوال خولیان این چنین آزرده خاطر شده‌ام، نمی‌دانستم چه پاسخی دهم. عاقبت گفتم: — نمی‌توانم از دست این احساس‌رهایی یابم که او یک حقه‌باز بود.

— حقه‌بازان با حقه‌هایشان به‌طور آگاهانه چیزی را آموزش نمی‌دهند. ناوال خولیان نقش غم‌انگیزی را بازی می‌کرد. نقش غم‌انگیز جادویی را که مستلزم جایجایی بی‌وندگاه است. با تأکید گفتم:

— آدم واقعا خودخواهی به‌نظر می‌رسد. — چون داری قضاوت می‌کنی، این‌طور به‌نظر می‌رسد. تو آدمی پایبند به اخلاق هستی. من نیز همه این چیزها را تجربه کرده‌ام. وقتی که تو با شنیدن داستان ناوال خولیان این‌طور احساس می‌کنی، فکر کن که من طی سالها زندگی در آن خانه چه احساسی باید داشته باشم. من به ترتیب از او انتقاد می‌کردم، می‌ترسیدم و به او غبطه می‌خوردم. همچنین او را دوست داشتم، ولی حمایت من قویتر از عشقم بود. به‌راحتی او، به قابلیت اسرارآمیز او حسادت می‌کردم که هر وقت دلش می‌خواست جوان یا پیر می‌شد. به فراست او حسادت می‌کردم و بالاتر از همه، به نفوذی که بر هر کسی که تصادفاً بر سر راهش قرار می‌گرفت، داشت.